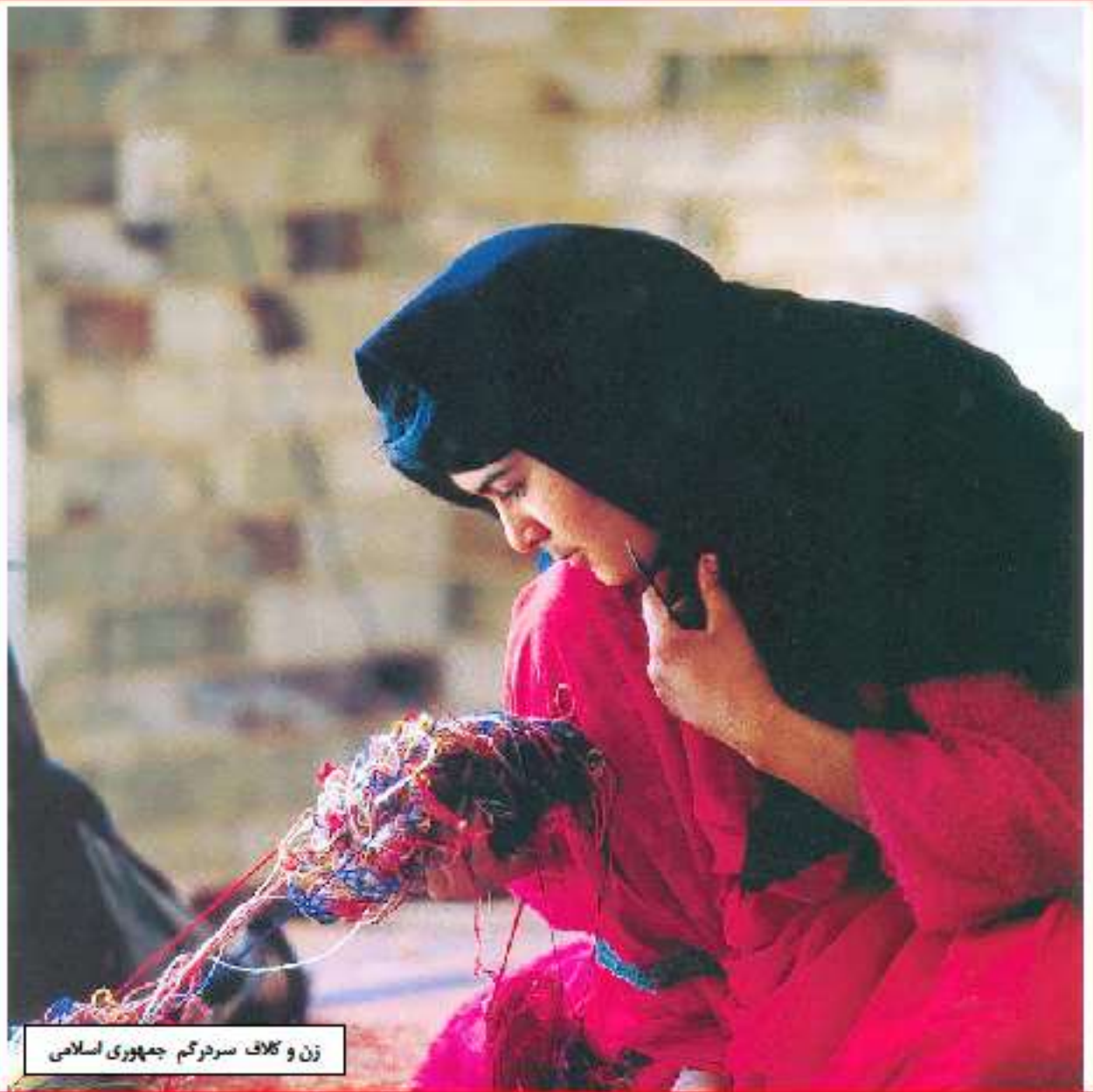


تلاش



زن و کلاف سردرگم جمهوری اسلامی

در خدمت تمامی تلاشگران تحقق دمکراسی و آزادی در ایران

تلاش

دوره جدید / شماره ۲ - خرداد / تیر ۱۳۸۰ برابر با June ۲۰۰۱

مدیر مسئول: فرخنده مدرس

معاون سردبیری: عبدالله سعیدی

زیر نظر هیئت تحریریه

- مقالات، مطالب، نظرات و دیدگاههای مندرج در نشریه تلاش الزاماً نظر نشریه تلاش تیست ولی چاپ آنها دال بر احترام به عقاید و برخورد آزاد به مسائل است.

- حق هرگونه اصلاح و کوتاه نمودن مطالب رسیده برای این نشریه محفوظ میماند. و مطالب وارده مسترد نمیشود.

نشریه تلاش؛

به هیچ حزب، سازمان، گروه و جمعیتی وابستگی ندارد.

آدرس پستی:

TALASH

Sand 13

21073 Hamburg / Germany

Fax : 040 / 32 80 88 25

آدرس تلاش در اینترنت:

<http://www.talash.de>

شماره ثبت : 8815 - ISSN1616

شماره ثبت اینترنت: Talash(internet) ISSN 1618 - 0560

بهاء تکشماره: ۳ مارک

بنام مردانی که در بتداند
بنام زنانی که تبعیدی اند
بنام یارانمان همه
که جان باختگاند و کشتگان
زانرو که تن به تباهی نداده اند
((پل الوار))

نمایه :

۱ سر سخن

۳ آغاز جدا سری نیلوفر بیضانی

۷ من جوینده ام متوجه جمال

۱۰ انقلاب نوگری داریوش همایون

۱۴ به انگیزه پنجاهمین علی رهبر

۲۶ پندار و کردار پرویز دستمالچی

۲۹ خویش اندیشی و آریا برون زاگرسی

۳۵ جمهوری اسلامی نظام کامبیز روستا

۳۷ تشابه وضع زنان شهلا شفیق

۴۱ اسلام، قدرت و زاله وفا

۵۰ جنبش زنان فرخنده مدرس

سرسخن:

در متن و حاشیه انتخابات

ریاست جمهوری کاندیدا شوند. آنهم برای مقامی که از ۹۸ درصد قدرت حکومتی، قانونا، محروم است و مقام اجرائی او " پس از مقام رهبری " مذهبی قرار دارد که تمام قدرت، قانونا، به او تعلق دارد (اصول ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۷۶، ۱۷۷ و...).

اگر به این محرومیت های قانونی از حقوق اساسی ملت، محرومیت های مربوط به حقوق مدنی ملت را نیز اضافه کنیم: آزاد نبودن فعالیت احزاب و انجمن ها، آزاد نبودن بیان اندیشه به شکل مطبوعات آزاد، رادیو، تلویزیون، هنر و...، آزاد نبودن تجمعات و تظاهرات و...، و به اینها اعمال " غیر قانونی " چون سرکوبگری ها، تجاوزات به حقوق، تبعیدها، دستگیری ها و زندانی ها، ترورها و...، گروه های فشار حزب الله و انصار حزب الله و... را بیافزاییم، در اینصورت تصور یک " انتخابات آزاد " یک شوخی سیاسی است.

اما همین انتخابات اصولاً و از بنیاد غیر دموکراتیک و ناحق نیز شکستی دو باره و بسیار سخت برای بنیاد گرایان " ولایت فقیه " و پیروان جمهوری اسلامی بود. در هشتمین انتخابات ریاست جمهوری مردم (در کل) به " ولایت فقیهان " سه بار " نه " گفتند. در این انتخابات ۴۲ میلیون نفر دارای حق رای بودند و از این تعداد ۲۸ میلیون نفر به پای صندوق رای رفتند (۱ - اعداد روند شده اند و از بیان اجزاء خودداری می شود، ۲ - فرض بر این گذارده میشود که تمام ارقام ارائه شده از سوی جمهوری اسلامی صحیح و هیچگونه تقلبی وجود نداشته باشد، که بسیار بعید به نظر می آید و ۳ - معیار سنجش و مقایسه را انتخابات ۷۶ قرار میدهیم). یعنی ۱۴ میلیون نفر، یا ۳۳ درصد مردم در انتخابات شرکت نکردند و عملاً به کل نظام جمهوری اسلامی " نه " گفتند: در سال ۷۶، از میان ۳۲ میلیون نفر دارندگان حق رای ۲۸ میلیون نفر در انتخابات شرکت کردند. یعنی در این دوره به تعداد " تحریم " کنندگان جمهوری اسلامی ۲۰ درصد افزوده شد. این بخش مخالفان اصولی و بنیادی جمهوری اسلامی اند که نظر خود را از این راه کاملاً آشکار و روشن بیان کردند. اگر توجه داشته باشیم که حکومتگران رای دادن را تکلیف شرعی اعلام کرده بودند، به اهمیت این " تحریم " بازم افزوده می شود.

آقای خاتمی در سال ۷۶، بیست و دو میلیون رای، یعنی ۶۶ درصد آراء مجموعه واجدین شرایط و ۷۵ درصد از آراء به صندوق ریخته را بدست آورد. او در این دوره فقط ۵۰ درصد آراء مجموعه واجدین شرایط (یعنی ۱۶ درصد کمتر نسبت به ۴ سال پیش) و تقریباً همان ۷۵ درصد آراء

در جمهوری اسلامی، انتخابات اصولاً و از بنیاد غیر دموکراتیک است. چرا؟ چون، اصولاً و قانوناً، حق انتخاب شدن در ارگانها و نهادهای، تصمیم گیری پیش بینی شده در قانون اساسی فقط در انحصار فقها و مجتهدان است. در بالای سر هر نهادی که " منتخب " مردم باشد، نهادی از " ولایت فقیه " قرار گرفته است تا " نمایندگان " مردم نتوانند تصمیم بگیرند. حق تصمیم گیری در امور جامعه فقط با فقها و مجتهدان است. این امر موجب شده است که ۹۷ درصد از ملت ایران از حق انتخاب شدن در نهادهای حکومت محروم باشد. حتی افرادی چون تیمساران پاسدار نقدی، نظری، رضائی و... نیز از حقوق اساسی خویش محروم هستند، چه رسد به دیگران. چرا؟ چون آنها نیز نه می توانند به عضویت مجلس شورای خبرگان رهبری درآیند، نه می توانند رهبر مذهبی نظام شوند، نه می توانند به مقامهای رئیس قوه قضائی، دادستانی کل، رئیس دیوانعالی کشور (حتا اگر حقوق خوانده باشند) در آیند و نه به عضویت شورای نگهبان و... چرا؟ چون (فقط) فقیه یا مجتهد نیستند. حکومت " الهی "، حکومتگران آن، نمایندگان خودخوانده " الله " به روی زمین، یعنی فقها و مجتهدان (صالحان) هستند و قانون، قانون الهی است. آنچه اصولاً اعتبار ندارد، ملت و قوانین منتج از اراده اوست.

بعنوان مثال، انتخابات ریاست جمهوری که یکی از پر سر و صداترین و " دموکراتیک ترین " انتخابات جمهوری اسلامی است. رئیس جمهور، بنا بر قانون، می بایستی از " میان رجال مذهبی و سیاسی " و نیز " مومن و متعهد به مبانی جمهوری اسلامی ایران و مذهب رسمی کشور " باشد. به عبارت ساده، یکم: چون زنان ایران نمی توانند (یعنی در شرایط کنونی نیستند) از " رجال مذهبی " باشند (۵۰ درصد جامعه) از حق انتخاب شدن به این مقام محروم میشوند. و دوم: تعهد به مبانی جمهوری اسلامی و " مذهب رسمی " کشور، یعنی ایمان و تعهد به مذهب شیعه دوازده امامی مکتب اصولی که پیرو " ولایت فقیه " نیز باشد، موجب می شود که نه تنها پیروان سایر ادیان و مذاهب، بلکه حتی مسلمانان اهل سنت نیز از حق انتخاب شدن به مقام ریاست جمهوری محروم باشند (ایران دارای حداقل ۱۵ میلیون نفر اهل سنت است). چرا؟ فقط بدلیل دین و مذهب آنها. اگر نظارت استصوابی شورای نگهبان، تقسیم جامعه به خودی و غیر خودی ها محروم کردن تمام گروه های سیاسی لائیک از حق شرکت در انتخابات و... را نیز به آن اضافه کنیم، حداکثر ۵ درصد از کل بخش بالغ ملت ایران اجازه دارند برای مقام

اروپا، ایالات متحده آمریکا و حتا بخشی از اسرائیل و نیز بسیاری از نیروهای منطقه را با خود همراه داشت. نتیجه؟

نظام جمهوری اسلامی یک نظام تام‌گرا (توتالیتر) است. اصلاحات اساسی نظام را فرو خواهد پاشاند. اصلاحات غیر سیاسی پاسخگوی نیازهای جامعه نیست. یا قوای حکومت ناشی از ملت است یا از الله، یا قانون‌گذاری حق ملت است یا حق نمایندگان خود خوانده خدا، یا حقوق بشر معیار سنج قانونگذاری است، یا قوانین شرع، یا دین در خدمت انسان است، یا انسان فدای "دین" خواهد شد و... میان این دو تضادی است بنیادین. یا جای این است یا جای آن. دموکراسی دینی، مردم‌سالاری دینی، حقوق بشر اسلامی (دینی)، دموکراسی و حکومت امامان (و در زمان غیبت، "ولایت فقیه") و... کشاندن مردم برای چندمین بار به ناکجا آباد است. آقای خاتمی نه می‌خواهد و نه می‌تواند به سوی دموکراسی‌های پارلمانی لیبرال برود. برای او "ولایت فقیه" بهترین و مناسبترین شکل حکومت (بیم‌موج) است. او می‌خواهد "ولایت فقیه را" مشروط یا "محدود" به قانون نماید. قانونی که (قانون اساسی و قوانین مدنی ج.ا) اصولاً و از بنیاد ناقض حقوق ملت و حقوق بشر است. قانونی که یا الهی است یا منتج و ماخوذ از آن. اما او چهار سال دیگر زمان دارد تا اصلاحات اش را به پیش ببرد. موضوع "اصلاح" فراوان است. از پائین تا بالای نظام. از قوانین استخدامی که ناقض حقوق شهروندان است تا قانون اساسی که حقوق اساسی ملت را از او سلب کرده است. از لغو قوانین سنگسار تا آزادی فعالیت احزاب، اجتماعات و مطبوعات. این گوی و این میدان. توهومات "اصلاح" نظام دینی در چهار سال آینده بگونه‌ای کامل فرو خواهد ریخت. اگر نظام دینی اصلاح‌شدنی (به معنای برگرداندن حقوق سلب‌شده ملت به آنها) بود، خود حکومتگران، بمنظور حفظ و تحکیم موقعیت خویش، حتماً اینکار را می‌کردند، نیازی به تذکرات ما نبود. اما حکومت دینی، همین است که هست! در ایران، در افغانستان، در پاکستان، در سودان و... که یکی دوران قرون وسطی است و دیگری عصر حجر. نیروهای خواهان یک حکومت غیر دینی - مذهبی، نیروهای لائیک جامعه (نیروی سوم، نیروی اول ولایت فقیه‌پیمان، نیروی دوم پیروان "ولایت فقیه" مشروط یا محدود، دموکراسی دینی و...) در چهار سال آینده وظیفه‌ای سنگین دارند: مبارزه فعال، بیرون از نظام دین‌سالاران، بمنظور استقرار نظامی که در آن قوای حکومت فقط ناشی از ملت باشد و ساختار حکومت براساس دموکراسی‌های پارلمانی لیبرال با التزام به اعلامیه جهانی حقوق بشر بنا شود.

به صندوق ریخته شده را بدست آورده است. به عبارت دیگر با وجود افزایش ۱۰ میلیون رأی دهنده نسبت به دوره پیش، از تعداد آراء او حتا چهارصد هزار کاسته شده است. و این امر بیان‌گر نارضایتی عمیق بخش بزرگی از مردم از سیاستهای ناموفق ایشان است. بازنده اصلی انتخابات، "ولایت فقیه‌پیمان" بودند. اگر ناطق‌نوری، تنها نماینده این جناح در چهار سال پیش در مجموع حدود ۷ میلیون رأی آورد، ۹ نماینده آنها در کل در این دوره روی هم ۶ میلیون رأی آوردند و نماینده اول آنها، آقای احمد توکلی، فقط ۴ میلیون و چهارصد هزار رأی آورد. یعنی با وجود آنکه ۱۰ میلیون نفر بر تعداد واجدین شرایط اضافه شده بود، از کل آراء آنها بیش از یک میلیون رأی کاسته شد و در همان دور اول انتخابات را باختند و شکست سختی خوردند.

در خارج از کشور "نه" ایرانیان از این هم روشن‌تر بود. از میان یک میلیون و پانصد هزار ایرانی واجد شرایط در خارج کشور (آمار دقیق وجود ندارد. اگر تعداد ایرانیان خارج از کشور را ۳ میلیون نفر در نظر بگیریم، میتوان گفت که نیمی از آنها دارای حق رأی هستند) در سراسر دنیا فقط ۷۴ هزار نفر در انتخابات شرکت کردند. از این تعداد ۵۰ تا ۶۵ هزار نفر همواره در دوره‌های پیشین نیز در انتخابات جمهوری اسلامی شرکت کرده‌اند (وابستگان به نظام، بورسیه‌گیرها و...، رسالت ۱۰ خرداد ۱۳۸۰)، یعنی در این دوره فقط ۹ هزار نفر برسالهای پیش در انتخابات شرکت کرده‌اند. به عبارت دیگر فقط نیم درصد بیشتر (۹ هزار نفر از یک میلیون نیم) یا در کل فقط ۵ درصد در انتخابات شرکت کردند. یعنی در جایی که از یکسو آزادی فعالیت برای نیروهای سیاسی وجود دارد، و از سوی دیگر مردم ترس و نگرانی‌های گوناگون از "مهر نخوردن" به شناسنامه‌های خود را ندارند، استقبال از این نظام هیچ است.

"جنبش اصلاحات" در دوره پیش، پس از سرکوبی شرکت‌کنندگان در کنفرانس برلین، و پس از، از کار انداختن عملی مجلس ششم به پایان کار خود رسید. نه تنها جنبش اصلاحات نتوانست کاری اساسی و حتا کوچک در تعدیل ساختارهای حقوقی جامعه و نظام حکومت بردارد و حتی از مجموعه حقوق سلب‌شده ملت را به او بازگرداند، حتا در محدوده همان ساختار ولایت فقیه‌پیمان نیز موفق به کنترل "ولایت فقیه‌پیمان" نشد. آقای خاتمی، در چهار سال پیش، تمام ابزارهای لازم را در اختیار داشت: ۲۲ میلیون رأی، امید و اعتماد مردم، پشتیبانی نیروهای ملی - مذهبی، بخش بسیار وسیعی از نیروهای ملی و حتا نیروهای لائیک جامعه و نیز بخش عمده‌ای از روشنفکران لائیک جامعه و "روشنفکران" مذهبی را. او انتخابات شوراهای شهرداری‌ها را برد و نیز انتخابات دوره ششم مجلس به سود کامل "جنبش اصلاحات" پایان یافت. او در زمینه خارجی، اتحادیه

آغاز جداسری از ما نبود

“ ما را به غلط ” مهاجر نامیدند ، و این یعنی که ما از سرزمینمان کوچ کرده ایم ، که سر زمینی دیگر را برای ماندن برگزیده ایم ، به انتخاب .
 اما ما به انتخاب سرزمینمان را ترک نکرده ایم
 و جای دیگر را برای ماندن برگزیده ایم .
 ما از سرزمینمان گریخته ایم ، رانده شده‌ایم ، تبعیدیانییم ما .
 و سرزمین میزبان ، خانه ما نیست ، تبعیدگاهمان است .
 با ذهنهای مغشوش ایستاده ایم در کنار مرزها
 به انتظار روز بازگشت .
 هر حرکتی ، هر تغییری را در آنسوی مرزها دنبال می کنیم ،
 و هر کس را که از راه میرسد تا به ما بپیوندد ، با ولع سؤال پیچ میکنیم
 تا بدانیم در آنجا چه میگردد .
 فراموش نمیکنیم ، امید را رها نمی کنیم و نمی بخشیم .
 سکوت این لحظه ها ما را به بیراهه نمی کشاند ،
 چرا که صدای فریادها را از پس آن می شنویم ... ”

(برتولت برشت ، “ شعرهای در تبعید ” ، ۱۹۳۷)



گوسفند و غرق شدن در آبهای بوسنی شان چه بود . شاید هم امکان درگیر شدن با دستگاه سانسور آنها را تا آن حد می هراساند که ترجیح میدهند واقعیات را انکار کنند .

نویسنده این سطور در این نوشته تلاش می کند تا در تکمیل نوشته ارزشمند اسد سیف ، به تشریح اوضاع و علل بدینی بخش اعظم روشنفکران و هنرمندان داخل ایران نسبت به مهاجرین و تبعیدیان پردازد تا آنچه از آنان می خواهیم (پرداختن به علل) ، خود کرده باشیم .

مقاله تحقیقی اسد سیف در باره “ سیمای مهاجران در ادبیات امروز ” که در شماره پیشین “ تلاش ” خواندیم ، بدرستی به نکاتی بس مهم اشاره میکند که جا دارد بدانها پرداخته شود . در یک جمع بندی از نوشته آقای سیف می توان چنین نتیجه گرفت که نگاه غالب در ادبیات امروز ایران و تا آنجا که به موضوع مهاجرت باز میگردد ، نگاهی است سطحی و عاری از هرگونه تعمق و تأمل در چگونگی و چرایی خروج چند میلیون ایرانیها از زادگاهشان . از نگاه آنان ما انسانهای فرصت طلبی هستیم که بدنبال زندگی بهتر ، خانه و کاشانه را ترک کرده ایم . زندگی در جوامع “ بی بند و بار ” غربی را به ماندن در سرزمین “ اصیل ” آبا ، و اجدادی ترجیح داده ایم و از آنجا که از نگاه انسان سنتی هیچ جرمی بدون مجازات نمی ماند ، اکنون باید تقاص این بی وفایی به زادگاه را که همانا در بدری ، تن دادن به شغل های پست ، فروپاشی ورزشها و غیره را پس بدهیم .

سیف بدرستی براین نکته تأکید میورزد که این دوستان انگیزه و علت اصلی را که همانا فشارهای سیاسی و اجتماعی است ، فراموش کرده اند و از خود نمی پرسند که اگر مهاجرین تصمیم به زندگی در کشورهای دیگر گرفته اند و به اختیار از ایران رفته اند ، پس فرارشان از مرزهای دهشتناک پاکستان و ترکیه و پنهان شدن در پوست

می‌گردند و به انحاء گوناگون در شکل‌گیری حرفه‌ای پروپاگاندای کاذب این حکومت سهیم هستند.

دسته دوم روشنفکران و هنرمندانی هستند که هرچند از این حکومت سرخورده‌اند و با آن هیچگونه تفاهم فکری ندارند، اما بدلیل تاکیدشان بر "غیرسیاسی" بودن هنر، به حرفه خود مانند هر شغل دیگری نگاه می‌کنند و در آثارشان از هرگونه اشاره‌ی بی‌نشان‌ای به اعتراض به وضع موجود وجود ندارد. آهسته می‌روند و آهسته می‌آیند تا کسی کاری به کارشان نداشته باشد و این چند صباح عمر را بگونه‌ای بگذرانند. با اینهمه این گروه نیز کماکان با مشکلاتی که از سوی حکومت برایش ایجاد میشود، دست و پنجه نرم میکند. حکومت اسلامی نیز تا جایی که می‌تواند از وجود این دسته سوء استفاده تبلیغاتی بنفع سیاستهای خود می‌کند.

دسته سوم را روشنفکران و هنرمندانی تشکیل میدهند که با این حکومت ناسازگارند و در نتیجه حکومت اسلامی نیز نظر لطف به آنها ندارد. بهمین دلیل کمتر امکان کار می‌یابند و تلاش میشود تا این دسته کمتر در مطبوعات و وسائل ارتباط عمومی دیده شود، به این امید که با پاگرفتن و میدان دادن به گروه اول و دوم کسانی دیگر جای خالی این دسته را پر کنند تا اینان بتدریج فراموش شوند. تعداد زیادی از افراد این گروه تا کنون بارها و بارها قصد مهاجرت از ایران را داشته‌اند یا لاقلاً بدان اندیشیده‌اند. اما هریک بدلائل گوناگون تا بحال بدین فکر جامه عمل نپوشانده‌اند.

در مجموع در مقایسه‌ای میان این سه گروه می‌توان دریافت که گروه اول تنها گروهی است که در ایران زیر پایش محکم است، با اینهمه از همین گروه نیز کسانی نظیر بهروز افخمی که کارگردان سینماست و نماینده مجلس، به اینکه در اندیشه مهاجرت از ایران هستند اعتراف کرده‌اند.

همچنین کسانی نیز از گروه دوم که همچون گروه اول پشتوانه محکمی ندارد، یا در سالهای اخیر از ایران خارج شده‌اند و یا بدنبال امکانی برای خروج از ایران بوده و هستند.

پس در اینجا می‌بینیم که معترضین به حضور ما در کشورهای "بیگانه" خود بگونه‌ای قربانیانی هستند که اگر شرایط مهاجرت اینچنین دشوار نمی‌بود، شاید امروز خود جزو مهاجرین بودند. اما بسیاری از اینها هراسهایی در دل دارند که مانع خروجشان از ایران میشود. اکثر دوستان در ایران چهره‌های شناخته شده‌ای هستند و بهمین جهت با وجود بی‌مهری‌های حکومت، از نظر مخاطبینشان بعنوان شخصیت‌های فرهنگی مورد احترام قرار میگیرند. اینان اما می‌دانند که در صورت خروج از ایران، در کشورهای میزبان گمنام خواهند

چهره ما ایرانیان خارج از کشور سالهاست که از یکسو توسط دستگاه حکومتی و قلم بدستان هوادار حکومت و از سوی دیگر از جانب روشنفکران غیر حکومتی و در برخی موارد حتی سکولار و مخالف این حکومت، مخدوش شده است.

از یکسو نشریاتی چون "کیهان تهران" که سالهاست در پرونده سازی‌های گاه بسیار مضحک و گاه بسیار توهین آمیز برای بخشی از روشنفکران بقول آنها "خارج نشین" دست دارند و از سوی دیگر موج فیلمها، مقالات و داستانهایی که یا ایرانیان خارج از کشور را مشتاقا قچاقچی و دزد و بقول خودشان "ضد انقلاب" معرفی می‌کنند و یا اینکه آنها را انسانهایی بی‌ریشه و بی‌هویت، سرگردان و آشفته، بی‌اعتنا به آداب و سنتهای بقول آنها "ایرانی" و در نهایت شکست خورده و به بن بست رسیده تعریف می‌کنند.

به گمان نگارنده این سطور، هریک از این دو گروه به دلایلی کاملاً متفاوت با گروه دیگر این نگاه یکسویه به ما ایرانیان خارج از کشور را ترویج می‌کند که در اینجا می‌بایست به روانشناسی هر یک از این دو گروه توجه کرد.

گروه اول، یعنی وابستگان حکومتی که چندین سال است در برابر موج بیسابقه مهاجرت ایرانیان قرار دارند، در وهله اول از این لحاظ که خروج از ایران و پناهنده شدن به کشورهای دیگر، حقانیت حکومت اسلامی را که آنها سالهاست تلاش بر اثبات آن دارند، بزیر علامت سؤال می‌برد و بگونه‌ای موج نارضایتی مردم از این حکومت را به معرض نمایش میگذارد، و سپس بدین دلیل که از همبستگی فرضی نیروهای مخالف جمهوری اسلامی در خارج از کشور و تأثیری که فعالیت‌های آنان می‌تواند بر افکار عمومی ایران بگذارد، وحشت دارند و بسیاری از دلایل دیگر، از هر فرصتی استفاده میکنند تا ایرانیان خارج از کشور را عوامل فتنه و خرابکاری در امور کشور تصویر کنند.

از آنجا که ما را با این گروه معلوم الحال کاری نیست، در این نوشته به همین چند سطر بالا در مورد این گروه بسنده می‌کنیم و می‌پردازیم به گروه دوم، یعنی روشنفکران غیر حکومتی داخل ایران. از آنجا که پرداختن به علل بدبینی این گروه به پدیده مهاجرت اجباری، کمی پیچیده بنظر می‌رسد و برای روشن تر شدن گوناگونی گرایشهای این گروه، آن را به سه دسته تقسیم می‌کنیم: دسته نخست را روشنفکران و هنرمندانی تشکیل می‌دهند که بخشی به دلیل باورهای مذهبی و بخش دیگر بعلت نوعی "واقع بینی" مقطعی و برای بدست آوردن امکان کار و در نتیجه گذران زندگی از طریق حرفه شان، بدنبال آن بخش "مثبت" (برای نمونه می‌توان به حمایت این گروه از جنبش اصلاح طلبی و آقای خاتمی نام برد) در جمهوری اسلامی

این دوستان برای توجیه و اثبات حقانیت خویش در عزم به ماندن، ترجیح می دهند مثلا بالا بودن میزان طلاق را در میان ایرانیان مهاجر به نقد بکشند و دلیل آن را "بی بند و باری" جوامع غربی و تاثیر آن بر زندگی ایرانیان بدانند، تا اینکه بدین بپردازند که چگونه است که در داخل کشور که ارزشهای بقول آنها اصیل هنوز پابرجاست، آمار طلاق و خودکشی اینچنین بالاست. یا اینکه این مهر و عاطفه کاذب ایرانی که از آن سخن می رود، چگونه است که در ایران امروز، در اثر فشارهای اقتصادی و اجتماعی به جنگ خویشاوندان با یکدیگر بر سر میراث باقیمانده از پدر مرحومی یا به کلاهبرداریهای مالی نزدیکترین خویشاوندان منتهی شده است.

در مثالهایی که در بالا آوردیم، قصد بهیچوجه بازگرداندن اتهامات به متهم کننده نبود، بلکه اشاره ای بود به چگونگی فرار روشنفکری امروز از پرداختن به علل نابسامانیها. علت مهم این فرار شاید همان وجود سانسور و ممیزی باشد. علت دیگر اما نوعی خود سانسوری است که حاصل بیست و دو سال شستشوی مغزی است و نتیجه اش اکتفا به ماندن در مرز نقد آنچه در نقد آن مجازیم (ایرانیان خارج از کشور) و دوری گزیدن از نقد آنچه باید نقد شود (حکومت اسلامی در کلیتش).

بود و باید نوعی از صفر شروع کنند. باید زبان دیگری بیاموزند و بزبان دیگری بنویسند و با مخاطب دیگری ارتباط برقرار کنند. آنها می دانند که اینهمه در سنین میانسالی بسیار دشوار و تقریبا ناممکن خواهد بود. پس ترجیح می دهند در مملکت آخوندی بمانند و با دشواریها کنار بیایند. بخشی دیگر از اینان از آنجا که دچار نوعی حس ناسیونالیستی کاذب هستند، که به گمان من بیشتر به حس خود کم بینی در برابر جوامع پیشرفته غربی مربوط میشود، خروج از کشور را نوعی خیانت به آرمانهای ملی تلقی می کنند. برخی بدین واقفند که در خارج از ایران به احتمال قوی نخواهند توانست از راه حرفه شان زندگی کنند و احيانا ناچار خواهند بود به مشاغل دیگری روی بیاورند تا بتوانند گذران زندگی کنند. و سرانجام اینکه بسیاری از این دوستان که تا اوایل انقلاب جزو انسانهای مدرن محسوب می شدند، در طول این بیست و دو سال بدون اینکه بدانند یا اینکه به قصد بخواهند، تحت تاثیر پروپاگاندای کاذب حکومت اسلامی و تاکید بر اخلاق گرائی کاذبی که زندگی دوگانه "بیرونی"، "اندرونی" را می طلبد، به این دوگانگی عادت کرده اند و حتی برخی از آنان در تایید اصل "بازگشت به خویشتن" به تبلیغ سنتهای دست و پاگیر و یا حتی تمایلات مذهبی روی آورده اند. برخی نیز ترجیح می دهند در تبعید وطنی بمانند تا اینکه تبعیدی کشور بیگانه باشند.



لازم به تذکر است که این نوشته بهیچوجه قصد عمومیت بخشیدن این علل به تمامی روشنفکران مانده در ایران را ندارد، بلکه تنها به گوشه هایی از یک معضل پیچیده می پردازد.

مطمئنا دلایل بسیار دیگری نیز وجود دارد که شاید در این نوشته از قلم افتاده باشد. اما قصد این نوشته رسیدن به این نکته است که منتقدان مهاجرین، خود نوعی با موضوع مهاجرت درگیر هستند. اما

بقیه از صفحه ۹ من جوینده ام

مهر ورزی و جشن ، دو پدیده جدا ناپذیر از همدن . هر جا مهر است ، جشن است . و هر جا مهر ورزی است ، جشن است . و با این دو هست که زمان و گیتی را می توان آفرید . از این رو ، در آغاز زمان ، همیشه این دو با هم هستند تا جهان و زندگی آفریده شود . از این رو ، همه هفته ها با دی و فرخ آغاز میشد . فرخ که روز آغاز هر ماهیست ، جشن ساز است . از این رو نیز ، آذر فرورز یا آذر افروز خوانده میشد است . چون آذر افروختن ، نشان ابداع و نو آفرینی بوده است . بر همین پایه نیز سروش (= کاو تو پاتس) و رشن (= کاوتس) که هر دو کاوت = کواد = قباد باشند در نقوش برجسته میترائی ، آذر فروزنده و غریبان می پندارند که یکی نشان طلوع و دیگری نشان غروب آفتابست . چنانکه هنوز در برهان قاطع می توان دید که غباد همان قباد = کواد باشد به معنای مبدع و نوآفرین است . ولی آذر فرورزی ، نشان ابداع در آفرینندگی بوده است . از دید میترائیان در ایران ، سروش و رشن با میتراس ، هر سه با هم جهان را آفریده اند . این سه ، همآفرین بودند . آفریدن ، فقط در همآفرینی ممکنست . این همآفرینی که “ همبگی ” نیز خوانده میشده است ، شیوه آفریدن در فرهنگ ایران بوده است . از اینجاست که میتوان بخوبی دید که اندیشه دموکراسی و سوسیالیسم ، اندیشه ای زاده از فرهنگ ایران بوده است . خدایان ، با هم میآفریدند ، چون این همبگی به معنای مهر ورزی با هم و جشن گرفتن با هم بوده است . از این رو ، زرتشت در سرودهایش که گاتا باشد ، در هر کاری ، چند خدا را با هم میآورد ، چون تا این مهر و جشن نباشد ، خدایان ، توانا به آفرینشی و کاری نیستند . از این رو نیز هست که انسان ، که مرکب از پنج خداست ، اصل مهرورزی و جشن است . در گوهر او پنج خدا با هم مهر می ورزند و با هم جشن میگیرند . و در اثر این “ جشن و مهر درونی انسان ” است که انسان می تواند بیندیشد و سخن بگوید و عمل بکند . پس رام ، در جستجوی ابداع جشن و شادیست و از این رو خدای هنرهاست . و بهرام ، نیاز به جشن و مهرورزی دارد و بی این دو نمی تواند باشد ، از این رو بهرام ، که خدای آتش است . همیشه جشن و مهر را میجوید .

تبعید به خودی خود مقدس نیست ، چرا که تبعیدی بسیار سخت می زید ، چشم به میهن از دست رفته اش دارد ، آرزویش کنده شدن شر جهل و عقب ماندگی اسلامگرایی کاذب از سر آن مملکت است ، زندگی مادی و معنویش ایده آل نیست ، جای شکنجه و تحقیر بر بدن و برروح دارد ، زخمی است و از اینرو نیش می زند ، هم استاد دانشگاه دارد و هم نویسنده ای که بناچار تاکسی ران شده است ، بد اخلاق است و پر خاشگر ، شاید گاه به خودکشی بیندیشد ، مخاطبش از دستش رفته ، با روزمرگی در نبردی ست هر روزه ، از سایه خود می ترسد ، چون سالها قدم به قدم تعقیب شده ، بدبین است ، یکپارچه نیست و بزرگترین آرزویش پایان دوران تبعید است و بازگشت به میهن .

زندگی در کشورهای اروپائی اما جوانب مثبتی نیز برای تبعیدی دارد . اینجاست که باید ادعاهای روشنفکرانه و مدرنیستی خود را به محک آزمایش بگذارد ، که حرف باد هواست و عمل زندگی . زیستن آنچه ادعا میکنیم ، کاریست بس دشوار و تبعیدی بسیار می تواند بیاموزد که در جامعه قانونمدار چگونه است که در برابر حقوقی که انسان دارد ، وظایفی نیز دارد . آزادی چیست و مرزهایش کجاست و امکان آموختن ، دانستن ، بیشتر دانستن . دیدن ، بیشتر دیدن .

آنچه مسلم است اینکه مهر ننگ وجود تبعید ، نه بر پیشانی انسان تبعیدی که بر برگ برگ تاریخچه ننگین حکومتی خواهد بود که بیش از سه میلیون انسان را آواره کرد ، هزاران هزار را اعدام کرد ، هزاران هزار را در جنگی بی معنی به جوخه مرگ سپرد و میلیونها انسان را به تبعید در سرزمین خویش واداشت .

فرانکفورت ، ۱۱ ژوئن ۲۰۰۱



اگر اندکی دقت شود، این بکلی با مفهوم "روشنگری و روشنفکری ما" در تضاد است. هیچ بینشی، چه بودن هیچ پدیده ای راه، از بین نمی برد. غنای گوهر انسان به اندازه ایست که با هر معرفتی، باز، چه؟ میماند. و این معماست. انسان، و طبعاً اجتماع و سیاست و دین و فلسفه... همیشه چیستا = معما هستند. خودی خود هر چیزی و هر انسانی، در ژرفای تاریخش یا به عبارت دیگر، در میان نایش هست. اینست که دین = چیستا که سیمرغ = دی باشد همیشه در زیر تاریکی در میان انسانست. آنچه از او پیدایش می یابد، تا موقعی بیانگر خود اوست، که تره و تازه، از این میان ژرف، بیرون افشاندن شود. در این تراوش تازه و نورویی هست که خودش هنوز است، ولی پس از گذر زمان، که این تازگی را از دست داد، دیگر خودی خود نیست. به همین علت، چهره، فوران تازه بتازه گوهر انسانست. اگر چهره، همیشه همان بماند که بوده است، دیگر، فوران درون و گوهر انسان نیست. خودی خود ما، آنچه چیزی نیست که در تاریخ ما یا ملت ما، سنگ و سخت و ثابت شده است. خودی خود ما، همیشه پرسش "توجه هستی؟ = چیست = چه؟" است. از این رو در فارسی هم ۱ - به این گوهر تاریخ درون انسان و هم ۲ - به پیدایش ترو تازه و نوین آن، چهره میگفتند. انسان، موقعی خودش هست که بکر و نو و تازه و دیگر گونه باشد. به همین پدیده، چهره میگفتند. همین معنا در زبانهای لاتینی هم باقی مانده است. در غرب، نا گهان متوجه این نکته شدند که انسان موقعی خودش هست که اورژینال ORIGINAL باشد. اگر در این واژه دقت شود دیده میشود که "نو و مبتکر بودن" و "خود بودن"، با "بن و اصل" کار دارد. این پدیده ها، همه به هم گره خورده اند و یک وحدت تشکیل داده اند. ما با تقلید از افکار غرب، هرگز نو نمی شویم، چون هرگز خود نمی شویم. برخی می پندارند که بن و اصل را در بررسیهای تاریخ گذشته، می توان، روشن و مشخص کرد. در حالیکه بن، همیشه "تو چه هستی؟ چه؟" هست می باشد. بن، همیشه تاریک و پرسش هست. بن هر انسانی، پرسش همیشه است. خود، آن چیز است که در زیر چه؟ تو چه هستی؟ پنهان است. از این رو این خدا، که تخم همه انسانهاست، هم چه؟ است و هم جوینده است. خود انسان، هم مجهول است و هم او جوینده این مجهول است. البته این از دید اندیشه های روشنگرانه، یک تناقض است، که مجهولی، خود را بجوید و بشناسد! انسان مجهولست که خودش را میجوید. انسان، مجهولست که تا خود را میجوید، هست. اشتیاق به نو بودن، همیشه اشتیاق به خود بودن است، و اشتیاق به خود بودن، همیشه خود را جستن است. تا وقتی خدای ما همیشه چه؟ و همیشه جوینده است،

تاریکیهای زاینده اند و انسان جوینده و پرسنده همیشه است. دانش و بینش، دیالکتیک همیشه تاریکی و جویندگیست. دانشی در جهان نیست که پایان تاریکی و پایان جویندگی باشد. بدینسان ما با جهان بینی روبرو هستیم که به کلی متفاوت از ادیان نوری است که با آنها خو گرفته ایم. این اندیشه بنیادی، سراسر جهان بینی های نوری را که یهودیت و مسیحیت و اسلام و زرتشتیگری و بسیاری از مکاتب فلسفی آورده اند، متزلزل و واژگون میسازد. از این رو نیز این ادیان، بسختی با فرهنگ زرخدائی میجنگیده اند و هنوز نیز میجنگند. مخالفت آنها با برداشتهای غلطی بوده است که از زرخدائی داشته اند، و این مخالفت ها ربطی به هسته عالی و درست و ژرف آن فرهنگ نداشته است و ندارد. نام دیگر این خدا نزد سغدیها، رام چیتک است که بسیاری از رویه های فرهنگ ما را روشن میسازد. یک معنای رام چیتک، رام نی نواز است. ولی چیست، در اصل، هم معنای نی را دارد و هم به معنای چه؟ و تو چه هستی؟ میباشد، که هنوز در کردی زنده باقی مانده است. چیت در زبان فارسی امروزه، به نوعی پارچه اطلاق میشود. علت نیز این است که از تارهای نی، نه تنها حصیر و بوریا، بلکه پارچه هم میبافته اند. چنانکه در بندهشن (بخش نهم، پاره ۱۱۸ میآید که "هرچه، چون شان و نای، پنبه و دیگر از این گونه را، جامه خوانند". دیده میشود که نای را چیت هم نامیده میشده است، جامه میخوانده اند. بوریا نیز در اصل نام نی بوده است. و جامه، نماد مهر و پیوستگی (تار و پود) بوده است. گوهر نی، در میان تاریخش هست. پس گوهر نی، تاریک و ژرف است، یا بعبارت دیگر، چه؟ است. رام چیتک، رامیست که پرسش بطور کلی، یا چه؟ است. او همیشه چه؟ میماند، از این رو نیز "همیشه نو و تازه و بدیع" است. در همین راستا همین سیمرغ، این همانی با چاه = چه داشته است. چون در درون چاه تاریک، آبیست که روشنی از آن فرا می تابد. باز همین سیمرغ، فرهنگ نیز نامیده میشده است که سلسله چاهها یا کاریز باشد. فرهنگ، همین دیالکتیک زاینده روشنی از تاریکی ژرفها بوده است. ایرانی تجربه دیگری از فرهنگ داشته است که ما در جهان غرب با آن آشنا شده ایم. فرهنگ، این همانی با سیمرغ داشته است، و نام او بوده است. فرهنگ، رابطه تاریکی با افشاندگی آب روشن است. نه تنها چاه و فرهنگ و کاریز و روشنی آب، نماد این دیالکتیک در زمین بوده است، بلکه برق روشن و ابرتاریک و باران در آسمان نیز، نماد همین دیالکتیک بوده است. اینست که چیستا، هم معما و پرسش است، و هم بینش. این دو از هم جدا ناپذیرند. در این فرهنگ، "خورشیدی که همیشه بطور یکنواخت روشن" باشد، نماد فرهنگ و بینش نبوده است.

تناسلی در انسان، زاینده و آفریننده نبود، بلکه دست و پا و... همه آفریننده بودند. ما به کل وجود خود، تن میگوئیم نه به اندام تناسلی! انسان سرپایش؟ چه است و سرپایش، جوینده و پرستنده است. پرسش، به معنای جستن است. پرسیدن، امروزه فقط معنای "تنگ سؤال کردن" را گرفته است. یک کسی ممکن است که سؤال کند ولی مقصدش، جستجو نباشد، از اینگذشته، پرسیدن، موقعی پرسیدن است که چیزهای ویژه را بجوید. اینکه انسان می پرسد، از همان آغاز معنای "همپرسی" دارد. چون انسان، مرکب از پنج خداست. این پنج خدا با هم میجویند. این پنج خدا با هم آمیخته اند و در انسان، یگانه شده اند. همین با هم آمیختگی پنج خدا را "همپرسی" مینامند. پس انسان، بن همپرسی است. پنج خدا در او با هم همپرسی میکنند، و از این همپرسی است که انسان، پیدایش می یابد. سروش و رشن و فروردین که سیمرغ دایه باشد و بهرام و رام با هم همپرسی میکنند و انسان، پیایند این همپرسی است. این خدایان در انسان، همدیگر را میجویند. از سوی دیگر، این خدایان درون ما، در اندیشه و گفتن و عمل کردن، فراسوی خود ما نیز میجویند. اکنون، توجه خود را محصور میکنیم و میپرسیم که این رام که خدای هنرها در انسانست، فراسوی انسان، چه میجویند؟ این بهرام نهفته در گوهر انسان، چه را در گستره گیتی میجوید؟ پاسخ آنرا در چند تا از داستانهای شاهنامه می یابیم. اسطوره های بهرام و رام، همه گم و نابود ساخته شده اند، ولی رد پای آنها در داستانهای بهرام گور مانده است. ما می پنداریم که بهرام، پادشاه ساسانی، بهرام گور خوانده میشود، چون به شکار گور میرفته است. ولی گور به معنای "همانند و شبیه" نیز هست. این پادشاه ساسانی بدین علت بهرام گور خوانده شده است، چون شبیه همان خداوندی بوده است که بهرام نامیده میشود، و همیشه عاشق و همیشه سالک بوده است. در این داستانها می بینیم که بهرام همیشه در پی جشن و مهر "است. بهرام، خدائی بوده ایست که همیشه در جستجوی مهر ورزی و جشن بوده است و سالک ابدی در جهان بوده است تا رام، خدای مهر ورزی و جشن سازی را بیابد و هرکجا که رام را می یافته است، و با رسیدن به وصال او، باز او را گم میکرده است. و بهرام با سیر و سلوک خود را برای یافتن رام، دنبال میکرده است تا باز رام را بجوید. و این رام، میجوید که چگونه برای گیتی و برای بهرام، از نو جشن بسازد. رام، مبدع آنست که چگونه می توان شادی و جشن تازه آفرید. بهرام، همیشه در پی جشن و مهر ورزی میگردد.

بقیه در صفحه ۶

او همیشه نو و بکر است، طبعاً اشتیاق ما، همیشه نو بودن و مبتکر و بدیع بودنست، چون ما دانه های خوشه او هستیم، و ما همیشه خود را از نو میجوئیم. ما صدها بار در تاریخ خود، خود را جسته ایم و همیشه چیزی را یافته ایم که خود نبوده است. از این رو خود را از نو میجوئیم. ملل، در تصویرخدای خود، همیشه خود را جسته اند و این خدایانی را که یافته اند، خودی خودشان نبوده است، طبعاً خدایشان نبوده است، و از سر خود را در تصویر تازه ای که میکوشند از خدایشان بکشند، میجویند. ما خدائی را که رها میکنیم، تصویربست از خودی که چهره ما را نمی نماید. انسان، همیشه خدائی را که یافته است با خودی که یافته است، با هم، مانند پوستی از خود میاندازد، و خدائی تازه با خودی تازه میجوید. کشتن یک خدا، کشتن یک خود است. هر خدائی را که بکشیم، خدای خود ماست که میکشیم! این رام چیتک یا رامنا یا خرم درست در میان انسان است. انسان، از تخمی میروید که مرکب از پنج خداست (سروش + رشن + فروردین = سیمرغ دایه + بهرام + رام = ونوس)، و یکی از این خدایان پنجگانه که گوهر انسانند، همین رامنا و رام چیتک (زهره = ونوس = افرویدت) است. پس خود را جستن و خدا را جستن، یکیست. انسان، معمائیست که همیشه باید آنرا از سر جست، به همین علت همیشه نو است. انسان خود هست تا اورژینال هست. نوشدن، پوست اندیشه های آمریکائی یا اروپائی را به تن کردن نیست. این کار را کسی میکند که اخته شده است. معنای اصلی "تن" زهدان زاینده است، چنانکه با توجه به واژه ها تنبان و تنکه، فوری چشمگیر میگردد. به همین علت هم بود که سده ها و هزاره ها، تن را خوار میشمردند و از ایده و روح و آسمان سخن میگفتند. باید روحانی شد تا مهم و ارجمند بود، و از روحانیون ما در ایران، می توان معنای مهم بودن و آسمانی بودن و روح بودن را شناخت؟ باید آسمانی شد، با ید دنبال آخرت رفت. جسم و تن، دنیای دنی بود! این بود که تن را باید پوشانید، حالا با لباس عربی نشد با لباس غربی! به عبارت دیگر، اصل زاینده و آفریننده بودن، بد است. تن، نماد همین اصل زاینده بود. انسان، در کلس، تن یا زهدان بود. فقط زهدان، یکی از اندامهایش نبود، بلکه همه اندامهایش با هم، تن بودند، همه با هم زاینده و آفریننده بودند. انسان، در کلس، اصل آفریننده بود. پس برای اینکه خلایق در خدائی جدا از جهان و فراسوی جهان، متمرکز شود، باید همه زهدانها = همه تن ها، سترون و بالاخره اخته ساخته شوند. البته چنین خدایان خلایقی، این کار را به خود هر انسانی واگذار میکردند تا هر انسانی خودش، خود را اخته کند. تن خود را خوار بشمارد. این بود که پوشیدن اندام تناسلی، همراه پوشیدن تمام تن بود. تنها اندام

مطلب زیر فصل اول کتابی است در باره :

صد ساله گذشته ایران و پیکار جامعه ایرانی با مدرنیته (تجدد)

که توسط آقای داریوش همایون در دست نگارش می باشد. هر فصل این کتاب به استقلال می تواند رساله ای بشمار آید. نشریه تلاش ضمن قدردانی از آقای همایون بابت اجازه نشر این بخش از کتابشان برای نخستین بار، امیدوار است بتواند با ارائه این مجموعه، رابطه ای پر بار میان خوانندگان علاقمند و مولف کتاب که زوایای نوینی در بررسی و بازبینی تاریخ صد ساله گذشته ایران باز میکند، برقرار نماید.

فصل اول / قسمت دوم

انقلاب نوگری و استبداد روشنرای

داریوش همایون



از ۱۹۰۶ / ۱۲۸۵ تا کودتای ۱۹۲۱ / ۱۲۹۹ را جز دوره استبداد صغیر (پادشاهی محمد علی شاه) مشروطه اول نام نهاده اند. در ۱۹۰۹ مشروطه خواهان به پیروزی قطعی رسیده بودند. شاه قاجار را با همه پشتیبانی روسیه، از کشور رانده بودند و نیروهای استبدادی را با همه پشتیبانان بیگانه شان درهم شکسته بودند. افکار عمومی چنان در بست در پشت سر رهبران مشروطه قرار داشت که بزرگترین مجتهد مشروعه خواه در میان شادی عمومی به دست رئیس شهربانی ارمی به دار آویخته شد. به نظر می رسد که دیگر چیزی نمی تواند آنها را باز دارد. اما انقلاب در سرزمینی روی داده بود که تنها به معنی جغرافیائی یک کشور بشمار می رفت و غرور ملی مردمانش آن را یکپارچه نگهداشته بود، وگرنه از یک گوشه آن نمی شد به آسانی به گوشه دیگرش رفت - در جاهائی از راه یک سرزمین همسایه، نه قدرت مرکزی، نه نیروی نظامی که در شمار آید، نه درآمد، نه صنعت، و تقریباً هیچ چیز دیگر.

مشروطه در عمل با همان آرمانهائی سنجدیده شد که با آنها به صحنه آمده بود و به نام آنها جنگیده و پیروز شده بود. ایرانیان حکومت مشروطه را - که در واقع حکومت مجلس بود - با معیارهای آزادی و ترقی و ناسیونالیسم، با معیار تجدد دهه های جنبش مشروطه خواهی سنجدیدند و سرخورده شدند. بینوائی، قحطی، بیماریهای کشنده و واگیردار، ناامنی، زورگوئی اشراف و خانها و آخوندها و پاره‌ای "مجاهدین" تازه رسیده، فساد پدروانه‌ای که بسیاری از سرامدان

سیاسی مشروطه نیز بدان پیوسته بودند، در سالهای برتری مجلس مانند گذشته و بدتر، سرتاسر ایران را برداشته بود. مشروطه نه تنها به ایران یک حکومت پاکیزه و کارآمد نداد بلکه کشور را به یک بن بست حکومتی انداخت که کودتای سوم اسفند (۱۲۹۹ / ۱۹۲۱) را اجتناب ناپذیر ساخت. در آن سالها عمر متوسط حکومتها (دولتها) کمتر از سه ماه بود - در یک بازی " صندلیهای موزیکال " چند ده ت
پیش از مشروطه صندلیهای نخست وزیری و وزارت را میان خوددست

موقعیتی بودند که می توانستند با رای "طبیعی" رعایای خود بیشتر کرسیها را با کسان و گماشتگانشان پرکنند و فرایند قانونگزاری و ترکیب هیاتهای دولت را در کنترل خود بیاورند. دمکراتیک کردن قانون انتخابات به ایران مجلسی داد که هرگز نمی توانست آرزوهای ترقیخواهانه مشروطه را برآورد. مجلس مشروطه، از طرفه های تلخ تاریخ ایران، خود به یک عامل بازدارنده اصلاحات بدل شد و در هفتاد سال خود به درجات گوناگون زیر تاثیر سرامدان سنتی، قدرتهای خارجی (انگلستان) و دربار افتاد - هرچند باید این قدرشناسی را کرد که در تیره ترین روزهای مخاطره ملی، مجلسیان به ماموریت ناسیونالیستی جنبش مشروطه وفادار ماندند و با همه توان از استقلال و یکپارچگی ایران دفاع کردند. مجلس جلو امتیازات به بیگانگان را گرفت و در ۱۹۱۹ با همه فشار انگلستان فاتح جنگ که نیروهایش از جنوب تا شمال ایران را درنوردیده بودند، زیر بار قرارداد تحت الحمایگی ایران نرفت. در بحران شومتری که عملاً قدرت حکومت کردن را از نظام مشروطه گرفت، مجلس تا انحلال خود ایستاد. در آن بحران، به پیشنهاد نایب السلطنه کمیسونی از مجلس به شرایط روسها که از همکاری انگلستان برخوردار بودند (چهار سال پیش از آن دو دولت، ایران را برادروار میان خود تقسیم کرده بودند) گردن نهاد و خطر اشغال تهران را برطرف کرد، ولی مجلس تاب این تحقیر ملی را نیاورد و منحل شد - مانند بخش بزرگتر پانزده ساله مشروطه اول که در تعطیل مجلس گذشت. حکومت مشروطه از حاکمیت خود در انتظام دادن به مالیه کشور چشم پوشید تا یکپارچگی، هرچند اسمی، ایران را نگهدارد و روسها را از ادامه فجایع و کشتارهایشان در مشهد و تبریز باز دارد.

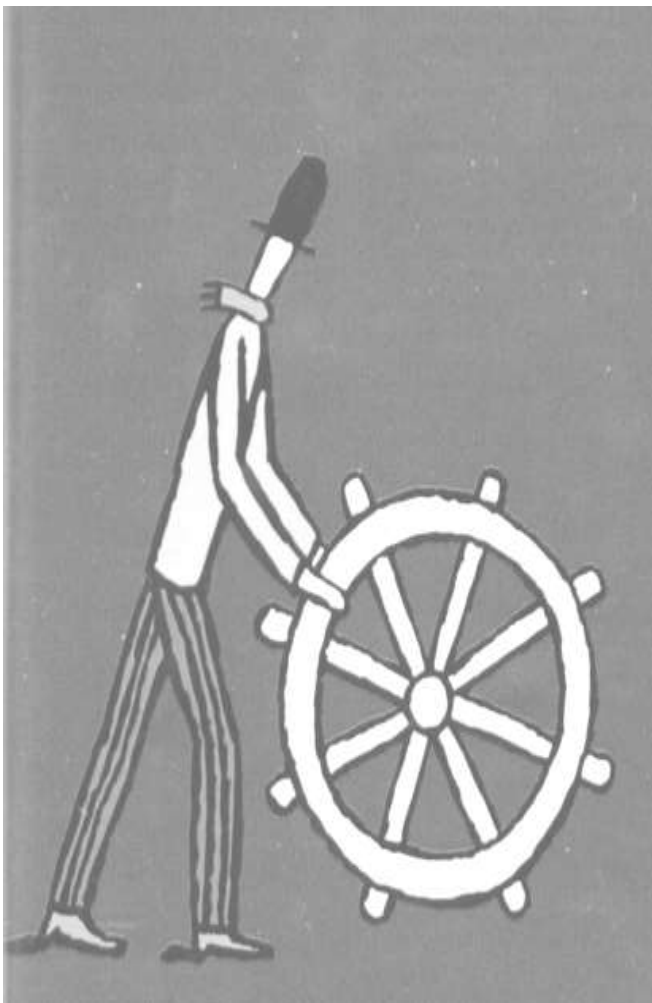
کاستی دیگر از خود قانون اساسی بود. مظفرالدین شاه فرمان مشروطه را عملاً در بستر مرگ و شاید بیشتر از سرفرسودگی امضا کرد، ولی جانشینش نمی خواست زیر بار برود و متحدان نیرومند داشت. پایگان (سلسله مراتب) مذهبی شیعه که بخش مهمی از آن در آغاز با بی میلی از مشروطه پشتیبانی نموده بود بزودی به خود آمد و مخاطرات پیشرفت و نوسازی - یک توده آگاه و ایستاده بر پای خود - را برای موقعیت برتر آخوندها در جامعه دریافت. بیشتر آن پایگان زیر علم مشروعه خواهی با محمد علی شاه و خانهای استبداد طلب همدست شد و در پشت همه آنها امپراتوری روسیه بود که به دلائل استراتژیک رقابت با انگلستان که در آغاز با مشروطه خواهان همراه بود و چیزی نگذشت که کنار کشید (و سیاسی (پادشاهان قاجار، نوادگان عباس میرزا از عهدنامه ترکمانچای به بعد، زیر نوعی حمایت روسیه بودند) و ایدئولوژیک (انقلاب مشروطه همزمان با انقلاب ۱۹۰۵ روسیه درگرفت و مشروطه خواهان با سوسیال دمکراتهای روسیه و ۱۱ داشتند) با مشروطه دشمنی می ورزیدند.

به دست می کردند. "انجمن" های بیشماری که در هر جا از زمین سبز میشدند و میخواستند دستی در کارها داشته باشند، روزنامه هائی که آزادی بی هیچ مسؤلیت را همچون پروانه سوء استفاده بکار می بردند، فتودال های "فاتح" تهران که مانند فرماندهان یک ارتش اشغالی رفتار می کردند، تندروان رادیکالی که در آن جامعه قرون وسطائی در پی انقلاب سوسیالیستی نمونه روسی بودند و حتا در دوران پیروزی مشروطه تروریسم را بجای پیکار سیاسی گذاشته بودند، اینهمه فضای سیاست ایران را در آن بزرگترین لحظه تاریخی کدر کرد. از نظر مردم سرخورده ای که نویده های انقلاب را بر باد می دیدند چیزی عوض نشده بود. تنها گروهی "به مشروطه خود رسیده بودند" یا در تلاش بودند که برسند.

از ورود سپاهیان بختیاری به تهران آنان تا دو سالی نیروئی در حکومت ایران شدند - با همان کارائی و سلامت و بی طمعی که در اداره سرزمینهای ایلی خود خو کرده بودند، و با همان سرسپردگی به انگلستان که آنان را در شرکت نفت ایران انگلیس سهیم داشته بود. باز الیگاری کهن رسته ها را در دستهای فاسد و ناتوان خود گرفت. از پس از جنگ جهانی ۱۸ - ۱۹۱۴ بویژه، انگلستان با شبکه حقوق بگیرانش در هیات حاکمه (پادشاه و دربار، سیاستگران، آخوندها، خانها...) و با حضور نظامی مستقیم یا غیرمستقیم خود (تفنگداران جنوب که به پیشنهاد نایب السلطنه ناصرالملک قاجار بسیج شد) ایران را در چنگ خود فشرد. آن زمانی بود - تنها همان زمان - که تفکر عوامانه در باره "همه توانی" انگلستان توجیهی داشت، ولی تفکر عوامانه تا روزگار ما نیز کشیده است و روشنفکران و رهبران بیشمار را در چنبر فلج کننده خود گرفته است.

تازه کاری و ناآگاهی مشروطه خواهان و "چپ روی کودکانه" عناصر رادیکال در میان آنها بزرگترین سهم را در بی اعتبار کردن مجلس داشت. نویسندگان قانون اساسی، خردمندان یک شیوه انتخاباتی متناسب با شرایط آن روز ایران را اختیار کرده بودند. انتخابات مجلس با رای همگانی و هرفرد یک رای نبود. در مجلس اول که بهترین مجلس آن دوره بود اصناف ششگانه سهمیه نمایندگان خود را بر می گزیدند. اما رادیکالهای گمراه و عوامفریبان کوتاه بین خواستند راهی را که دمکراسی های باختری در چند سده تا همین دوران ما پیمودند، و به تدریج از انتخابات محدود و گاه غیر مستقیم به همگانی کردن حق رای رسیدند، یکشبه برونند و با این استدلال ظاهر پسند که افراد ملت برابرند رای همگانی و مستقیم را - اما باز منهای زنان - بجای آن گذاشتند. در عمل آشکار شد که معدودی افراد ملت بسیار برابرترند. خانها و زمینداران بزرگ تا پیش از اصلاح دمکراتیک، سهم کوچکی از مجلس داشتند، پس از آن تا اصلاحات ارضی محمد رضاشاه، در

مشروطه را سرچایشان نگه می داشت، و حتی از مداخلات ویرانگرانه بیگانگان بویژه روسیه نبود. انقلاب آزادیخواهانه ایران برخلاف انقلابات همانند و همزمانش در آسیا، پیش از تشکیل یک کشور با ساختار کمترین (حداقل) اداری و اقتصادی، کشورهایی مانند ژاپن عصر می جی، یا عثمانی عصر تنظیمات، یا حتی چین امپراتوری و ماندارین هایش روی داد. چه سازشکاریها و امتیاز دادنهای دوران انقلاب، و چه کاستی های بعدی نیز از این جابجائی تاریخی برخاست که رضا شاه پس از انقلاب مشروطه و نه پیش از آن - که زمان " درست " او می بود - آمد.



حکومت مشروطه همان دنباله الیگارشوی درهم ریخته قاجار بود با بی ثباتی مزمن و کشمکشهای درونی و فلج سیاسی. بینوائی حکومت به بینوائی جنبش آزادیخواهانه و ترقیخواهانه انجامید که جز روح قهرمانی و شور دلاورانه خود چیزی نداشت که بر آن بسازد.

با آنکه در جنگ سلطنت طلبان و مشروطه خواهان - نخست جنگ سیاسی بر سر جا انداختن مشروطه و گذراندن متمم قانون اساسی، و سپس جنگ مسلحانه پس از به توپ بستن مجلس - پیروزی با نیروهای آزادی و ترقی بود، در متن نهائی متمم که در واقع قانون اساسی مشروطه است (اصلهای مربوط به حقوق " اهالی مملکت ایران " و " افراد مردم " و تفکیک قوای سه گانه حکومتی و " اقتدار محاکمات " و استقلال قوه قضائی و انجمنهای ایالات و ولایت) امتیازات زیادی به " روحانیت " و پادشاهی داده شد که با روح مشروطه ناهمخوانی داشت و به اصلاح طلبان و ترقیخواهان، دلائل، و به اقتدار گرایان، بهانه، کافی داد که قانون اساسی را هرجا که می شد زیر پا گذارند. بدتر از همه مشروعه کردن قانون اساسی بود (مذهب رسمی، سازگاری قانون با شرع، و صورت مقدماتی ولایت فقیه با حق و توتو دادن به پنج مجتهد) که مشروطه خواهان در اوضاع و احوال یاس آور آن روزهای نخستین بدان گردن نهادند، و روحیه و پایگان مذهبی را در همه دوران مشروطه نگهداشت و هرسریچی از آن را به برخوردهای خونین کشید - برداشتن حجاب، اصلاحات ارضی، حق رای زنان.

ترکیب جنبه مشروعه قانون اساسی با مجلسی که عناصر ارتجاعی در آن اکثریت ساختاری داشتند، و ضعف سیاسی و اداری که رهبران مشروطه از خود نشان دادند بس نبود، جنگ جهانی نیز ایران را در گرد باد خود پیچید. ارتشهای روس و عثمانی و انگلستان، ایران را میدان جنگ خود ساختند و آلمانها ارتشی از آن خود به یاری ناسیونالیستهای افراطی ساختند. ایران از " جنگ بزرگ " (در آن زمانها جنگ دوم جهانی را ندیده بودند) چنان بدر آمد که تنها نامش را نگهداشته بود. بخشهای بزرگ کشور یا در اشغال نیروهای روس، شوری تازه پایه گذاری شده، و انگلستان بود یا سرکشانی که اگر هم دست در دست بیگانگان نبودند به حاکمیت ملی **national sovereignty** اعتنائی نداشتند. حکومت مرکزی بی هیچ امکان اداره امور و در چنبر مجلسی که در سالهای معدود اجلاس خود، به زیان قوای دیگر - مجریه ناتوان و قضائیه ناموجود و زیر اداره آخوندها - میداناری می کرد و به اراده دیگران منحل می شد - در واقع بیشتر روی کاغذ وجود داشت. ناظران بیگانه در آن سالها بارها از اینکه ایران توانسته بود با چنان اوضاعی هنوز مستقل بماند ابراز شگفتی کرده بودند.

مشروطه اول، بدین ترتیب با آنکه توانسته بود استقلال اسمی ایران را نگهدارد و نگذارد که شاهان قاجار بقیه منابع کشور را به پیشکشهای بیگانگان بفروشند، در ۱۹۲۱ در آستانه سال ۱۳۰۰ خورشیدی تقریباً از همه نظر شکست خورده به نظر می رسید. اما اگر مشروطه خواهان کامیاب نشدند گناه تنها از نا آزمودگی و تندروی و هرج و مرج طلبی آنان، یا روحیه سازشکارانه ای که ناگزیر از آن شده بودند و دشمنان

روزنامه های خامه به مزدی که با سرهای افراشته می توانستند از پایان یافتن استقلال ایران، که هرچند جز



نامی از آن نمانده بود ولی به همان دلیل بسیار مهم و حیاتی بشمار می رفت، دفاع کنند، از گستاخی امپریالیستی وزارت خارجه انگلستان که ایرانیان را به کس نمی شمرد - و با رجال و پادشاهی که هرروز پول می خواستند بی حقی هم نمی بود - و در میان این تصویر به ننگ آغشته، مردمی، آن ده میلیون تن قحطی و وباده، که با دست تهی در کشوری پاره پاره از ته مانده شرافت خود نگهداری کردند، آن سیاستگران و روشنفکران که نه دلشان از تهدید به لرزه در آمد و نه دندانشان به شیرینی کند شد، آن مجلسی که نشان داد به هر روی مجلس مشروطه است).

در آن سالهای نومیدی و نامرادی، کمتر کسی به این میراث انقلاب مشروطه ارج چندانی می گذاشت. باردیگر سرمشق (پارادیم) امیرکبیر و اصلاحات با دست آهنین از بالا بر ذهنها چیره شده بود. درسهایی که از ناکامی حکومت مشروطه می گرفتند ضرورت تاکید برحکومت نیرومند اقتدار گرا **authoritarian** بود که کشور را امن و از بیگانگان و سرکشان پاک کند، رهاننده ای که نادروار برخیزد و ایران را باز به بزرگی برساند. در افکار عمومی ایرانیان عنصر آزادیخواهی، در آمیزه ای که آرمانهای مشروطه را می ساخت، زیر سایه دو عنصر دیگر یعنی ناسیونالیسم و ترقیخواهی رفت. هنگامی که رضاخان سردارسپه در جامه مرد نیرومند و رهاننده ملی پدیدار شد جز سران عشایر و اقلیتی از سرآمدان سیاسی، از جمله آخوندهای سیاست پیشه، هیچ مخالفت جدی نداشت.

تازه کاری و ناآگاهی مشروطه خواهان و " چپ روی کودکانه " عناصر رادیکال در میان آنها بزرگترین سهم را در بی اعتبار کردن مجلس داشت. نویسندگان قانون اساسی، خردمندانه یک شیوه انتخاباتی متناسب با شرایط آن روز ایران را اختیار کرده بودند. انتخابات مجلس با رای همگانی و هرفرد یک رای نبود. در مجلس اول که بهترین مجلس آن دوره بود اصناف ششگانه سهمیه نمایندگان خود را بر می گزیدند. اما رادیکالهای گمراه و عوامفریبان کوتاه بین خواستند راهی را که دمکراسی های باختری در چند سده تا همین دوران ما پیمودند، و به تدریج از انتخابات محدود و گاه غیر مستقیم به همگانی کردن حق رای رسیدند، یکشبه برونند و با این استدلال ظاهر پسند که افراد ملت برابرند رای همگانی و مستقیم را - اما باز منهای زنان - بجای آن گذاشتند. در عمل آشکار شد که معدودی افراد ملت بسیار برابرتند.

ولی آن روح قهرمانی و شور دلورانه برای از نوساختن، ایران را برای همیشه بر راهی انداخت که اروپا در سده های خوابرفتنی ایران اسلامی کوبیده و پیش آمده بود. یکباره در طول دو نسل، روحیه فاوستی، کمال پذیری رنسانس و خردگرایی روشنائی (روشنگری) در صورتهای ناساز و بی اندامی که در خور چنان جامعه واپسمانده ای بود ایران را در خود گرفت. اندیشه آزادی و ترقی، آن اراده به نوگری و نیرومندی ملی که دیگر بهترین روانها و مغزهای ایرانیان را رها نکرد، پوشش عدالت اجتماعی که با انسانگرایی (هومانسیم) به ایران آمد، ناسیونالیسم تند دفاعی، آن بیداری ملی که دیگر نگذاشت ایران بشکند یا فرو ریزد - تهدید هر اندازه می بود - از بزرگترین دستاوردهای تاریخ ماست. ایستادگی ناموفق مشروطه خواهان در برابر امپریالیسم روسیه (۱۲ - ۱۹۱۱) و ایستادگی موفق آنان در برابر امپریالیسم انگلستان (۱۹۱۹) پیشینه نیروبخش همه پیکارهای ضد استعماری آینده شد. مشروطه به هرچه می خواست نرسید، ولی ایران صدساله بعدی در وفاداری بدان، کژراهه رفتن از آن، دور افتادن از آن، و دشمنی با آن ساخته شد و تا آنجا که نتوان دید، تا هنگامی که مساله ما نوگری و تجدد است، ساخته خواهد شد.

(اگر بتوان حال و روز سالهای پایانی مشروطه اول را در یک رویداد خلاصه و جلوه گر کرد آن رویداد، پیکار بر سر قرارداد ۱۹۱۹ است : از پول پرستی شرم آور احمد شاه و نخست وزیر و وزیران و رجال دست درکار، از بیچارگی محض ایران که به هیچ جا راهش نمی دادند، از

متن پژوهشی زیر خطابیه ای است که توسط آقای علی رهبر بمناسبت سالروز مرگ " ملک الشعراء بهار " در شهرهای مختلف آلمان در جمع ایرانیان علاقمند ایراد گردیده است. ایشان این متن را جهت چاپ در اختیار مسئولان نشریه " تلاش " قرار دادند. ما بدینوسیله سپاس خود را از ایشان اعلام میکنیم.

علی رهبر

به انگیزه پنجاهمین سال مرگ بهار



ز مادر همه مرگ را زاده ایم - و، همه بنده ایم، ارچه آزاده ائیم.

هفتم اسفند ماه سال گذشته، برابر با چهل و پنجمین مرگ روز، معمار بزرگ کاخ بلند زبان فارسی و بنیان گزار شیوه نوین " طنز اجتماعی "، زنده یاد " علی اکبر دهخدا " بود. شانزدهم فروردین امسال هم از خاموشی " پروین اعتصامی "، اختر رخشنده ادب پارسی، شصت سال گذشت و از مرگ " علامه قزوینی " نیز پنجاه سال سپری گردید و اول اردیبهشت ماه با پنجاهمین سال خودکشی صادق هدایت و همچنین با پنجاهمین سالگرد درگذشت روانشاد، محمدتقی بهار، قرین گردید.

" اندر آنجا، که قضا حمله کند - چاره تسلیم و ادب تمکین است "

پس زینده است، در سوک این عزیزان، کز پیش من، چون ابر بهاران، همه رفتند، تنها بسنده کنم که :

افزوده بر رنجهای دهشتبار آوارگی میلیونها ایرانی، تحمل خفت زندگی در غربت و اضافه بر افسردگی های جانفرسای ناشی از هرج و مرج اوضاع سیاسی و اقتصادی، خاصه در چند سال اخیر نیز بسیاری از نادره کاران و فرهیختگان سرزمین اهورائی مان چون :

دکتر علی اردلان، دکتر غلامحسین یوسفی، بیژن جلالی، احمد شهسا، دکتر کاظم سامی، دکتر مهدی و ماه ملک بهار، دکتر جواد شیخ الاسلامی، دکتر تقی تفضلی، اکبرداناشرشت، محمد تقی دانش پژوه، دکتر پرویزناتال خانلری، دکتر یحیی مهدوی، ابوالقاسم حالت، دکتر یحیی آرین پور، ادوارد ژوزف، دکتر محمد جعفرمحبوب، رضوی سروستانی، علی حجتی کرمانی، مهدی اخوان ثالث، دکتر رعدی آذرخشی، احمد گلچین معانی و امیری فیروز کوهی، عباس سحاب، صادق چوبک، احمد شاملو، نادرنادرپور، فریدون مشیری، دکتر ابراهیم بنی احمد، دکتر مهدی حائری، استاد جلال الدین مجتوبی، دکتر ذبیح الله صفا، سیروس طاهباز، علویه یار شاطر، ابراهیم صهبا، علامه محمد تقی جعفری، جواد مصلح، دکتر مسعود رجب نیا، دکتر منوچهر تسلیمی، دکتر هدایت نیر سینا، اسلام کاظمیه، دکتر محمد مقدم، بزرگ علوی، دکتر ضیاء الدین سجادی، محمد قاضی، هوشنگ گلشیری، عبدالحسین زرین کوب، دکتر آپریم اسحاق، دکتر محمد حسن لطفی، دکتر جواد مشکور، جعفر شهری، مهین دخت صدیقیان، حمید مصدق، نصرت رحمانی، محمود پاینده، دکتر منصور شکی، دکتر غلامحسین فروتن، هرمز وحید، حسین ملک، محمد مختاری، استادبهرام فره وش، استاد محیط طباطبائی، محمد جعفر پوپنده، دکتر مصطفی مقربی و چه بسیاری دیگر از نام آوران عرصه فرهنگ پارسی، که وجودشان همواره مایه تشفی خاطرهای غمزه و تسلی دلهای شکسته ما بود، روی در نقاب خاک کشیدند و ما را بسوک خود نشانندند. روان همه آنها همنشین ورجاوندان باد. که گوئی در حقیقت :

کشته شد. "گارسیا لورکا" در راه آزادی ملت خویش جنگید و در بهار جوانی تیرباران گشت، که بقول حافظ:

هیچ روئی نشود آئینه چهره بخت
مگر آن روی که مالند بر آن سم سمند

اگر چه یکی از مزایای شعر فارسی که از تخیلات "لامارتین" و "افسانه سازی" "لافونتن" و عظمت روح "شکسپیر" و رنگ آمیزی "ویکتور هوگو" و احساسات رقیق "بایرون" و داستان پردازی "گوته" و قطعات عبرت آمیز و نشاط انگیز "مولیر" و مجموعه رقت آور و دلفریب "کرنی" بی خبر است، این میباید که مظهر معرفت ملت ایران بشمار میبرد، ولی با همه لوندی و طنزهای شگفت آورش پیش از دوازده سده است، که این شعر، زبان سرایندگان افسرده خاطر و بیانگر افکار دژم و اندوهبار شاعران ایرانی نیز بوده است، بطوریکه هنوز فریاد سینه های مجروح و زخم آلود نغمه پردازان و خنیاگران مرغزار ادب پارسی، اوج حماسه سرزمین ما را تشکیل میدهد.

سخنور فارسی زبان، رنجه و سرگردانیهای روحی خود را در قالب شعر بر اوراق کاغذ پاشیده، تا بدینگونه خویشتن را تسلی بدهد، زیرا چامه کهنسال ایران در واقع پیوسته آخرین ملجا و پناهگاه ارواح مایوس و وازده کسانی بوده، که در پیشگاه زندگی عاجزانه از پای نشسته اند. حیات اسارت بار شاعران ایرانی، که محکوم به مداهنه گوئی و حتی چاپلوسی های اغراق آمیز بودند، زیرا همواره ادامه زیستن، تنها در گرو "صله" و "ترحم" و لینعمت شان می بود، انگیزه اساسی تاریخ اندیشی ایشان و علت حزن عمیق ادبیات فارسی بشمار میروند. زنده یاد، م. امید به استقبال از شاعری "لادری" نام، در آغاز "از این اوستای خود آورده است:

از بس که ملول از دل دلمرده خویشم،
هم خسته ز بیگانه، هم آزرده خویشم.
این گریه مستانه من، بی سببی نیست
ابر "چمن تشنه و پژمرده" خویشم
مسکین چه کند حنظل، اگر تلخ نکوید:
پرورده این باغ، نه پرورده خویشم
بینم، چو به تاراج رود، کوه زر از خلق
دل خوش نشود همچو گل، از خرده خویشم
شاعر نیم و شعر ندانم، که چه باشد
من مرثیه خوان "دل دیوانه" خویشم

آری شاعری، که با چشم نافذ خود نارواییها را میدیده و شاهد مظالم و ستمگری بوده و در برابر اینهمه بیدادگری هم جز سکوت و خاموشی

دعوی چه کنی؟ داعیه داران، همه رفتند
شوبار سفر بند، که یاران، همه رفتند
آن گرد شتابنده که در دامن صحراست
گوید چه نشینی، که سواران، همه رفتند
داغ است دل لاله و نیلی است بر سرو
کز باغ جهان، لاله عذاران، همه رفتند
گر نادره معدوم شود هیچ عجب نیست
کز کاخ هنر، نادره کاران، همه رفتند
افسوس که افسانه سرایان، همه رفتند
اندوه، که اندوه گساران، همه رفتند
فریاد، که گنجینه طرازان معانی
گنجینه نهادند، به ماران، همه رفتند
یک مرغ گرفتار در این گلشن ویران
تنها به قفس ماند و هزاران، همه رفتند
خون بار بهار از مژه در فرقت احباب
کز پیش تو چون ابر بهاران همه رفتند.

برای من امروز، جای مباحث دارد، که در این محفل شریف از زندگی مردی یاد کنم که برشکوه و غنای معنوی کشور ما افزوده است. مردی که برخلاف مرارتها و محنت های فراوانش، مردی کامروا بود و حیاتی بارور داشت. زیرا او از زندگی نترسید و خود را دلیرانه در دهان آن افکند، نرمیها و درشتیهای روزگار را آزمود، برای آزادی و سربلندی وطنش تلاش کرد، به زندان رفت، خانه نشین شد، به نمایندگی ملت برگزیده گردید، باوج شهرت رسید، در کشمکشهای سیاسی زور آزمائی نمود، مقام وزارت یافت و در واپسین روزهای زندگی هم با پذیرش سرپرستی جمعیت ایرانی هواداران صلح و شور و شوقی که در راه این هدف متعالی نشان داد، بر ناصیه بلند خود رقم جاوید زد و از همه بالاتر، آنکه از حیطة حقیر و کوچک انانیت خویش بیرون آمد و به خلق پیوست، گره از زبانش برگشاد، سراینده دردها، شادیها، امیدها، توفیق ها و ناکامیهای آن گردید و بیافتن این موهبت افتخار یافت که از گفتن "نه" نهراسد، به نظم های ناهشیوار گردن نهد، در برابر آئینه های ظالمانه تسلیم نشود و زندگی بهتر و دنیائی موزونتر را برای آدمیزاد آرزو کند، نوید دهد و بفرجام هم به خیل کسانی بیبوند که "پرومته پهلوان" قافله سالار آنان بود.

نظیر اینان در تاریخ سراسر جهان و در همه سرزمین ها، صدها شاعر و فرزانه دیگر بوده اند که کوشیده اند تا راهی بسوی روشنائی بیابند.

"داتنه" نیمی از عمر خود را در تبعید بسر برد، "ناصر خسرو" فقر و تکفیر و دربدری و تهیدری را بخود خرید، "بایرون" جان خویش را بر سر استقلال وطنش نهاد، "پوشکین" سالها با دستگاه بیدادگری در آویخت و سرانجام هم برای دفاع از ناموس و شرف خود در "دوئلی"

منظومه های حماسی و یا عاشقانه ما، که از بهترین نمونه آنها، داستانهای "شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی"، "ویس و رامین"، "فخرالدین اسد گرگانی" و شاهکارهای "خسرو و شیرین"، "لیلی و مجنون" و "هفت پیکر نظامی" بشمار میروند، و شاعران پارسی زبان هند نیز در پیروی از آنها طبع آزمائی کرده اند، پیوسته جستارهای خود را از گذشته های کم و بیش دور گرفته اند و بنابراین در بسیاری از آنها "تاریخ" و "افسانه" بهم آمیخته است.

در تاریخ ادبیات منظوم فارسی بندرت می توان داستانی را یافت، که رویدادها و اتفاقات زندگی خود گوینده، یا خویشاوندانش و یا کسان دیگری را، در زمان او یا روزگاری نزدیک به عصر او زندگی میکردند، در بر گرفته و یا باز گو کند.

"شمس الدین محمد حافظ"، که هنوز هم با گذشت قرنهای محبوب خاص و عام است، از بیم شکنجه و آزار صاحبان قدرت آنچنان بیازی دل انگیز واژه ها و کنایه ها پناه برده، که در برخورد اول با اشعارش برای ما، از آنهمه دهاء و نبوغ و اندیشه های زرین جز رقص افسونگرانه واژه ها و معانی مرموز و مضامینی رندانه، چیز دیگری حاصل نمی شود. مسلماً "حافظ" از ماجرای "ایلغار مغول" و دونخواری و دژخیمی تاراجگران "تبتی" رازها در سینه نهفته داشته، ولی او از آنهمه داستانهای جانگداز و قصه های خون آلود سخن نگفته و تنها بستیزی با جمعی از واعظان شحنه شناس و زاهدان ظاهر پرست و صوفیان ریائی "ارزق پوش" و سالوسان مزور و دغائی پرداخته و "طامات" و "سطح" و "تلبیس" و "طیلسان" را در راه آهنگ "چنگ" و "می" و "میگساری" گذارده است. شاید اشاره به "سعدی" که وی را بعنوان سراینده ای سخن آفرین و پندآموز می شناسیم، زائد بنظر آید، چه وی نیز با همه شهامت ادبی خود از بیان بی تکلف حقایق عریان پرهیز جسته و در واقع جرات ابراز همه اندیشه های خود را نداشته و یا نیافته است.

معدالک ما از پس قرون و اعصار سیاهی که براین شاعران گرانقدر سایه افکنده است، آنها را می ستائیم و اگر چه بطور دقیق از درک شرائط زمانی آنها عاجز هستیم، ولی میتوانیم قیود و روابط زندگانی اجتماعی دوران آنها را کم و بیش حس کنیم و باین علت هم به چهره های این شاعران ارزشمند هاله ای از تقدیس می بخشائیم.

ولی با تمام ارادتی که به این سیماهای روشن قرون گذشته شعر و ادب ایران داریم از بیان این حقیقت ناگزیریم، که شاعر فارسی زبان با وجود لسان اسرار آمیز "حافظ" شعر اندرز گویانه "سعدی"، ناله های "سعد سلمان"، هشداربهای "خیام"، ابیات معطر و نغز "مولوی" و حماسه غرور آمیز "فردوسی" و گفته های آبدار و پرنیش "ناصرخسرو

چاره ای نداشته، بیهوده گرائی را در تمام وجود خود خلجان میدهد و بر فراز اندیشه های متعالی و طلائین خویش سایه ای از یاس را میگستراند و بناچار همواره خود را بافکار تازیانه خورده و زنجیر شده اش متوسل می پندارد و برای خویش حقی قائل میشود، که بسوی درون بینی نومیدانه ای که در حقیقت آنرا میتوان با "حفظ بقاء" تعبیر کرد، گرایش کند، زیرا دیگر هر گونه تلاش و کوششی را برای گسستن زنجیرهای موازین و "قرار دادهای اجتماعی" عبث و بی ثمر می شمرد و از اینرو تنها برای تشفی خاطر خود، به این بسنده میکند، که به همراهان بگوید:

بدرود، سفر خوش، سلامت

من همسفر "مرکب پی کرده" خویشم

پی کرد فلک، مرکب اقبالم و در دل

خون موج زد از "بخت بد آورده" خویشم

گویند: که "امید و چو نومید" ندانند؟

من مرثیه گوی "وطن مرده" خویشم.

گذشته از چند شاعر بلند آوازه و آزاده، که طغیان افکار و عصیان روح خود را بوسیله سروده های خود نمایانده اند، در تاریخ ادبیات چندین قرن ما کمتر با سخنوری روبرو میشویم که از یک اندیشه شادی آور و ناشی از همدردی وسیع با مردم زمان خود سرشار باشد.

فریاد "سعد سلمان" گاهی چون موج خیزش و فراز میگردد،

ولی خیلی زود پیش از آنکه حتی بتواند این شعله سرکش درونی، لبان خود شاعر را هم بسوزاند، بیک ناله عجز آمیز و پوزش خواه تبدیل میشود و آن هنگامیست که "مسعود" علت زندانی شدن خود و افکار بلند گذشته اش را فراموش می کند و فقط به خلجان یک اندیشه در تمام وجود خود مجال میدهد و آنهم رهائی از زنجیر زندان است، چه او هیچوقت آزادی را حق مسلم خویش نمی داند، بلکه آنرا همواره از عطایای زندانبان و حکمران عصر خودتلقی کرده است.

"سعد سلمان" از زمره شاعران معدودیست که سرگذشتی ویژه دارد، بطوریکه حتی می توان سرنوشت او را در تاریخ ادبی ایران یکتا دانست و ویرا از نخستین کسانی بشمار آورد، که تنها بگناه اندیشه های بلند پرواز و زبان صریح و تلخشان رنجهای زندان سیاه و شکنجه های اسارت را کشیده اند، زیرا در تاریخ ادبیات کهن ما که محشون از افکار عارفانه و تخیلات صوفیانه است، کمتر شاعری را می توان یافت که به عنوان نماینده یک "بینش مشخص"، راوی دردهای زمان خود و منادی رنجها و شادبهای مردم عصر خویش باشد.

تاریخ و تکامل نگریت و به "مردم" به وجدان های آگاه و ارواح بلورین و حساس و به آینده ای که همواره در کار تکوین است، تکیه کرد و از آن نمونه هائی الهام گرفت، که خوشبختانه در تاریخ ادبی و سیاسی سرزمین ما کم نظیر نبوده اند.

در اینجا ذکر کوتاهی از تاریخ ادبی نیمه نخستین قرن بیستم ضروری بنظر می آید زیرا در دوران نهضت مشروطه و سالهای پس از آن شاعران ملی و وطنی پرشور بسیاری برخاستند که برخی از آنها متحمل مصائبی سخت شدند. بعضی مانند "میرزاده عشقی همدانی" و "میرزاده محمد فرخی یزدی" بشهادت رسیدند، شماری چون "ادیب الممالک فراهانی"، "اشرف الدین حسینی گیلانی" و "ابوالقاسم عارف قزوینی" در گوشه فقر و گمنامی مردند، گروهی مانند "پروین اعتصامی" "سان شمع، با شتابی خاموش، بخاطر اندیشه های انسانی خود سوختند و عده ای نیز چون "محمد تقی بهار" با دلی خونین و داغدار رزمیدند و در آغوش تجلیل مردم، تا ابد دم فرو بستند.

بهار، ادبیات فارسی را نخست نزد پدرش، میرزا محمد کاظم صبوری، آموخت و از هفت سالگی بسرودن شعر آغاز کرد و چند سالی برای تکمیل معلومات فارسی و تازی از محضر "میرزا عبدالجواد ادیب نیشابوری" و "سید علی خان درگری" بهره گرفت و از راه مطالعه کتب و مجلات مصری بر اطلاعات خود افزود و با دنیای نو آشنائی یافت.

در نوجوانی بواسطه انس و الفتی، که با افکار جدید پیدا کرده بود، به آزادی دل بست و در سال ۱۳۲۴ هجری قمری، که مشروطیت مستقر شد، به بیست سالگی به جمع مشروطه خواهان خراسان پیوست. وی آغاز فعالیتهای سیاسی و شرکت هشیارانه خود در کوششهای اجتماعی را در یاداشتهایش چنین توضیح میدهد:

"... میخواستیم به تکمیل معلومات خود بپردازیم، برآن شدم که بتهران آمده بکمک بزرگان دولت برای فراگرفتن علوم جدید بفرنگستان رهسپار شوم، لیکن دو چیز در پیش این مقصود دیوار کشید یکی بی سرپرست بودن خانواده... دیگر انقلابات ایران، که در سال ۱۳۲۴ قمری دو سال پس از مرگ پدر روی نمود و در اوضاع اجتماعی ایران تاثیرات شگرفی بخشیده و در هر سری شوری دیگر انداخت."

بعد از مرگ مظفالدین شاه، که میان مجلسیان و محمد علی میرزا، کشاکش درگرفت، در مشهد نیز، انجمنی به نام "سعادت" بوجود آمد، که با انجمن سعادت اسلامبول و آزادخواهان باکو ارتباط داشت. بهار به انجمن سعادت راه یافت و در دوره "استبداد صغیر" - از کودتای ۲۳ جمادی الاول ۱۳۲۶ و به توپ بستن مجلس، تا اول رجب ۱۳۲۷ هجری قمری - با برخی از رفقای حزبی خود، از جمله "سید حسین اردبیلی"، "مدیر" "مدرسه رحیمیه"، روزنامه "خراسان" را

"همواره پیش از هر چیز به "خویشتن" می اندیشیده و بر اثر ترس و بیم از گزند و یا زوال هستی و زندگی خود، چنان در پناه سکوت مخفی شده، که قرنهای شعر عطرآگین خویش را تنها از یک مضمون مشترک یعنی سوز و گدازهای عشقی ناکام لبریز نموده است.

دوران اخیر همراه با دگرگونیها و تازگیهای بود، که خواه و ناخواه اندیشه شاعرانه را نیز متحول کرد. جنبشهای ملی و بیداری سیاسی صدساله اخیر و رستاخیز "مشرق زمین" طبع ها را متمایل بموضوع های سیاسی و اجتماعی نمود و باب تازه ای را در ادبیات ما گشودند. توجه به سرنوشت جامعه، استقلال سیاسی، آزادی و عدالت اجتماعی جایگزین پند و اندرز و ارشادهای عرفانی گردید.

"سپهر غدار" و "فلک گژمدار" اندک اندک جای خود را به حکام ستم پیشه و بیگانگان سود طلب دادند و خلاصه آنکه عده ای از گویندگان ما آگاهی یافتند که بسیاری از شوربختیهای مردم ریشه ای خاکی دارد و علل آنرا باید در همین "دنیای دون" شناخت و چاره جوئی کرد.

گرانمایه ترین این شاعران ملک الشعراء بهار بود. چه وی مفهوم همیشگی چکامه را دگرگون ساخت و آنرا با اجتماع و زندگی آشتی داد و شعرا را که تا اواخر قرن نوزدهم میلادی و حتی سالهای قرن اخیر هم به "رویدادهای سیاسی و اجتماعی" بی اعتنا بود و مغرورانه بزندگی و مسائل اجتماعی می نگریت و تنها بیانگر افکار عاشقانه و گاهی هم اندیشه های محتاط فلسفی می بود، بخدمت حقایق و رویدادهاگماشت.

بینش وسیع و انساندوستانه شاعری که بمقیاس زیادی میراث دار طرز تفکر و نحوه بیان و برداشت نیم قرن گذشته بود، در گسترش مفهوم "رسالت شعر" موثر افتاد، زیرا اگر چه "بهار" سرایش را در مکتب قدیمی و حتی در محیط مذهبی آغاز کرد و در ابتدا هم به فرمان مظفالدین شاه، به ملک الشعرائی "استان قدس رضوی" مباهی گردید و تخلص خود را نیز به اقتدا از "میرزا نصرالله بهار شیروانی"، مهین سخنور دربار ناصرالدین شاه قاجار، برگزید، با گذشت چند سال، چنان با سیر تکاملی زمان همراه شد، که اکنون وقتی دیوان او را می گشائیم، اندکی باور نکردنی است، که شاعر مذهبی دیروز، سراینده انقلابی و روشنفکر امروز گردیده باشد.

"بهار" این تحول معنوی و انبساط فکری را قبل از هر چیز مدیون و مرهون عمق اندیشه خود و هشیاری خویش میباشد که با درک واقعیت، دلیرانه در پیکار شرکت جست و به صفوف رزمندگانی، که با ستم می جنگیدند، پیوست، چه او از دیدن سفالگانی چند که برای چسبیدن به جلپاره زندگی و حفظ خرمهه امتیازات گذرا، گوهر شرف خویش را در میدان مبارزه می شکنند، دل زده نشد، بلکه به افق وسیع

اشعار بهار در این دوره بسیار پر شور، گرم و صمیمی است. استادی و هنرمندی او، سخنش را در سطحی بالاتر از آثار همه شعرای عهد انقلاب قرار میدهد.

شاعر در این نشیبه های پرمغز، با سیاست های استعماری به پیکار برمیخیزد از درد و خشم و نفرت بیچارگی بی پایان ملت ما سخن میگوید، انقلاب و قهرمانان آزادی را میستاید، برخاستن و وطن فروشان پرخاش میکند و با تصویر "روح زمان"، مردم را به امور سیاسی و اجتماعی دعوت و تشویق می نماید.

امتیاز بزرگ شعر او در اینستکه با وجود انتساب به مکتب "شعر کهن" بویژه "شیوه محتشم خراسانی"، با خواسته های ملت هماهنگ است، بطوریکه شاعر همواره در قوالب کهن مسائل حاد روز و رویدادهای را، که هموطنانش را دچار اضطراب و هیجان ساخته بود، فریاد کرده است.

مستزادها و مسط های او در این زمان، که آنها را با قنفای فرخی سیستانی، امیر معزی، ارزقی هروری، منوچهر دامغانی و رودکی سمرقندی سروده است، بویژه از حیث روانی و هماهنگی در میان مصرع های بلند و کوتاهشان بسیار جالبند.

بهار، که دستگیری و تبعید سال ۱۳۳۰ هجری قمری خود را با امید فراوان و اعتقاد زیاد نسبت به زعمای روشنفکر پذیره شد و راه تهران را پیش گرفت، پس از ورود به مرکز و مطالعه در روحیات زمامداران شدیداً مایوس گردید، زیرا وی در محیط پر صفای خراسان و در میان مردم آن سامان پرورش یافته بود و در تهران همه چیز بر محور منافع شخصی و اغراض خصوصی دور میزد و هر حرکتی باشاره اجنبی صورت میگرفت و از اینرو همه حرفها بی معنی، غیر جدی و شوخی تلقی میشد.

تو گوئی تهران آنروز، برای "بهار" همانند گورستانی بود، که در آن به گفتار زیبای فروغ فرخزاد :

جنازه های خوشبخت،

جنازه های ملول،

جنازه های ساکت متفکر، و

جنازه های خوش برخورد، خوش پوش و خوش خوراک،

به تسبهایی سلام میدادند، که

چشمهای گرگهای بیابان را

به حفره های استخوانی ایمان و اعتقاد بدل کرده بود.

و بهار در واقع،

به جهان بی تفاوتی فکرها و حرفها و صداها آمده بود،

جهانی که به لانه ماران مانند بود،

اما پر از صدای پاهای مردمی،

که همچنان، که او را میبوسیدند،

در ذهن خود، طناب دار او را میبافتند.

پنهانی چاپ کرد و به اسم مستعار "رئیس الطلاب" انتشار داد و شهرتی خاص در تهران و خراسان بدست آورد. او منشاء تفکرات انقلابی خود را در یکی از یاداشتهایش اینطور ذکر میکند :

"... من در خراسان یکی از آنهایی بودم، که از وضع تهران راضی نبودند و در انجمنهای سری، سری برده و دست داشتیم."

بهار در آن موقع جوانی جسور، پرحرارت، و متعصب و انتقام جو بود، پیش از دیگران برای پیشرفت "آزادی" جوش و خروش داشت، او میگفت :

آماده جنگ باش کاین چرخ حزون

با سست دلی، با تو نگرده مقرون

جز با جنگ آماده نمیگردد صلح

جز با خون پاکیزه نمیگردد خون

در سال ۱۳۲۸ هجری قمری، حزب دمکرات ایران با آموزشهای حیدر عمو اوغلی، یکی از پیشگامان جنبش ملی، نیز در مشهد تاسیس شد و بهار در همان سال عضویت کمیته ایالتی حزب در آمده بود، روزنامه "نوبهار" ناشر افکار و سیاست حزب جدید را دایر کرد.

در اواخر ۱۳۲۸ هجری قمری بهار، با خانم سودابه، دختر مرحوم صفدر میرزای دولتشاهی کرمانشاهی ازدواج کرد. حاصل این پیوند مجموعاً ۶ فرزند بودند، که نخستین آنها هوشنگ در

پایان سال ۱۳۲۹ هجری قمری در مشهد متولد شد.

اوائل ۱۳۳۰ ماجرای اخراج "مورگان شوستر"، کارشناس مالی آمریکائی و مولف کتاب "اختناق ایران"، و همچنین التیماتوم روس و کشتار تبریز و گیلان و بسته شدن مجلس دوم، و بر سرکار آمدن دولت خود کامه "میرزا ابوالقاسم ناصرالملک" به گیلان آمد. "محمد علی میرزای" مخلوع به همراهی برادرش "شعاع السلطنه" وارد گمش تپه گرگان شدند. آزادیخواهان دوباره پایداری کردند و روزنامه "نوبهار"، که بواسطه شهامت و حملات تند بر ضد تهدیدات روسها و دخالت مستقیم دولت تزار در سیاست داخلی کشور، از اهمیت بسیاری برخوردار شده بود، بر اثر فشار سفارت روس، پس از یکسال توقیف گشت و بلافاصله بنام "تازه بهار" دایر گردید، که آنهم در محرم خونین ۱۳۳۰، با بسته شدن مجلس و پایان مشروطه دوم، بدستور دولت ناصرالملک "تعطیل شد و بهار، مدیر مسئول و ۹ نفر دیگر از افراد حزب به تهران تبعید شدند. با وجود این او در جریده "طوس" که به مدیریت "میر مرتضی موسوی قفقازی" در مشهد، چاپ میشد، به نیروی نثر و شعر خود "مبلغ آزادیخواهان، بلندگوی انقلابیون" و "سخنگوی مشروطه خواهان" گردید.

از اینرو "ملک"، که در بدینی نسبت به هیات حاکمه مفرط و در لزوم مبارزه با فساد مجهز شده بود و همیشه ضربه انتقاد را بر ضد مفتخوران و فرصت طلبان اعمال میکرد و بهمین جهت هم پیوسته با گرفتاری و سختی و شکنجه و خطر مواجه بود در قصیده "دماوندیه دوم" از اوضاع آن روزگار تهران چنین مینالد:

دماوندیه دوم

ای دیو سپید پای در بند
ای گنبد گیتی، ای دماوند
از سیم به سر یکی کله خود
ز آهن به میان یکی کمر بند
تا چشم بشر نبیندت روی
بنهفته به ابر چهر دل بند
تا واهی از دم ستوران
وین مردم نحس دیو مانند
یا شیر سپهر بسته پیمان
با اختر سعد کرده پیوند
چون گشت زمین ز جور گردون
سرد و سیه و خموش و آوند
بنواخت ز خشم بر فلک مشمت
آن مشمت توئی تو، ای دماوند
تو مشمت درشت روزگاری
از گردش قرنهای پس افکند
ای مشمت زمین بر آسمان شو
بر ری بنواز ضربتی چند
نی نی تو نه مشمت روزگاری
ای کوه نیم ز گفته خرسند
تو قلب فسرده زمینی
از درد ورم نموده یک چند
تا درد و ورم فرو نشینند
کافور بر آن ضمام کردند
شو منفجر ای دل زمانه
وان آتش خود نهفته میسند
خامش منشین سخن همی گوی
افسرده مباحش خوش همی خند
پنهان مکن آتش درون را
زین سوخته جان شنو یکی پند
گر آتش دل نهفته داری
سوزد جانت، به جانت سوگند!
بر ژرف دهانت، سخت بندی
بر بسته سپهر زال پرفند
من بند دهانت برگشایم
ور بگشایند بندم از بند
از آتش دل برون فرستم
برقی که بسوزد آن دهان بند

من این کنم و بود که آید
نزدیک تو این عمل خوشایند
آزاد شوی و بر خروشی
مانند دیو جسته از بند
هرای تو افکند زلازل
از نیشابور تا نهاوند
وز برق تنوره ات بتابد
زالبرز اشعه تا به الوند
ای مادر سر سپید! بشنو
این پند سیاه بخت فرزند
برکش ز سر این سپید معجز
بنشین به یکی کیوداورند
بگرای چو ازدهای گرز
بخروش چو شرز شبر ارغند
ترکیبی ساز بی مماثل
معجونی ساز بی همانند
از نار و سعیر و گاز و گوگرد
از دود و حمیم و صخره و گند
از آتش آه خلق مظلوم
و از شعله کیفر خداوند
ابری بفرست بر سر ری
بارانش ز هول و بیم و افند
بشکن در دوزخ و برون ریز
بادافره کفر کافری چند
زانگونه که بر مدینه عاد
صرصر شرر عدم پراکند
چونان که به شارسان "پمپی"^۴
ولکان^۵ اجل معلق افکند
بفکن زبی این اساس تزویر
بگسل زهم این نژاد و پیوند
برکن زبن این بنا که باید
از ریشه بنای ظلم برکند
زین بیخردان سقله بستان
داد دل مردم خردمند

"بهار" در سال ۱۳۳۱ هجری، دوباره به مشهد باز آمد، ولی چون در سال بعد از دره گز بوکالت دور سوم مجلس شورای ملی انتخاب شد، مجدداً بسال ۱۳۳۲ قمری از بیم جان خویش به تهران پناه آورد، زیرا تندرویهای او در خراسان برایش مخالفینی سر سخت بوجود آورده بود، که مقالات "کشف حجاب" و "آزادی نسوان" وی را دستاویز قرار داده، استشهادی بر علیه او ترتیب دادند و به فراکسیون "اعتدالیون" که تحت ریاست شادروان "مدرس" تشکیل شده بود فرستادند، و باین وسیله موجبات مخالفت با اعتبار نامه او را فراهم آوردند، ولی بفرجام وکالت وی بتصویب رسید. در خلال این احوال بر اثر فشار روسها قضیه "مهاجرت" پیش آمد، ولی "ملک العشاء" که همراه مهاجرین به قم رفته بود، بر اثر تصادفی مجبور بیازگشت بتهران شد و خانه نشین گردید

علیرغم اصلاحات گسترده ای که بوجود آورد، ناقض "آزادی" بود، بنابراین با آن مخالفت کرد و پیوسته بموازات شعارش: "یا مرگ یا تجدد و اصلاح / راهی جز این به پیش وطن نیست". فریاد زد: "ای آزادی، ای خجسته آزادی / از وصل تو روی نگردانم".

"بهار" راست میگفت، زیرا اگر چه او از لحاظ عقیده سیاسی، هوادار حکومت مقتدر بود ولی همواره برعلیه استبداد و خودکامگی جنگید و فشار طاقت فرسای مادی و معنوی و زندانهای مکرر با آنکه او را طبعاً ضعیف کرد و حتی نگذاشت شخصیت او بکمال مطلوب خود رشد یابد، ولی نتوانست ویرا از پا در آورد و این خود یکی از افتخارات جدل ناپذیر "بهار" است.

وی یکبار در زندان از سر اندوه و نومیذی چنین گفت:

فکر من دعوی آزادی گذاشت
کلک من شمشیر حریت فکند
مردی و آزادگی در طبع من
چون زنان افکند بر رخ روی بند

ولی باید انصاف داد که در واقع چنین نبود، زیرا در سیاهترین و سخت ترین روزها هم زبان از نکوهش استبداد و استثمار نیست. ملک سوار بر امواج روزگار، بی آنکه اصول خویش را از دست بدهد، یا با سکوت های معنی دار ویبا سروده ها و نوشتارهای مصلحتی، که نوشت، زنده ماند. در قیاس با شاعران همزمانش، که "مهر مشروطه خواهی" بر آثار خود دارند، چون "ابوالقاسم عارف قزوینی"، "محمد رضا میرزاده عشقی" و "میرزا محمد فرخی یزدی"، می بینیم، که نوع زندگی بهار، تنها گونه ای بوده است، که آنزمان میتوانست همراه با اصول فکری شاعر، ادامه یابد، زیرا آن سه سراینده دیگر باصلاح سرسالم به گور نبردند.

"بهار" با قدرت طلبی دیکتاتور منشانه سردار سپه، خواه برخلاف عارف و عشقی در نهضت جمهوریخواهی و خواه در خط تغییر سلطنت بمبارزه برخاست. هر چند برای او بخوبی روشن بود، که در مدت ۱۱ سالی، که از خلع محمد علیشاه تا گشایش مجلس دوم، گذشته بود، بیست دولت بر سر کار آمد، ولی هیچیک از آنها نخواست و یا نتوانست قدم موثری در راه اصلاحات و انجام خواسته های مردم بردارد و "رضاخان سردار سپه" تنها مرد صاحب نفوذی بشمار میرفت، که با اختیارات نامحدودی، که بتدریج بدست آورد، برای رهائی وطن از آشفستگی و نابسامانی، تفنگداران جنوب و تیپ های خراسان و سیستان را منحل کرد، تشکیلات ژندارم و قزاق و سرباز را برهم زد و نیروی

و از آن پس یکارهای ادبی پرداخت و مجله "دانشکده" را تاسیس کرد و باین وسیله در ادبیات ایران مکتب جدیدی بوجود آورد.

بهار، که اندیشه و قلم خود را در خدمت "حقوق طبیعی" و "مزایای انسانی" مردم سرزمین خود، ستایش "آزادیهای اجتماعی و مردم سالاری" و همچنین تجلیل مفهوم "میهن" قرار داده بود، برگردانهای ادبیات خارج را با دقت مطالعه میکرد و همواره آگاهی از اخبار جهان و برخورد نیروهای استعماری و ضد استعماری در خاور زمین مشغولیات ذهنی وی را ترتیب میدادند، و از اینرو برخویش فرض میدانست که با سروده ها و نوشتار خود، مردم را از خواب قرون بر خیزاند و اخلاقی را تبلیغ کند، که پایه های آن بر عناصر "ملیت ایرانی"، از جمله "تاریخ و دین"، استوار است.

"ملک الشعراء" در سال ۱۳۳۹ قمری مجدداً از بجنورد بوکالت دوره چهارم انتخاب گردید. در این زمان اشعار وی پخته تر و مشحون تر از مسائل سیاسی و انتقادات اجتماعی شد. او، که اینک در مجرای جدیدی افتاده بود، مضامین و کنایات و استعارات و اصطلاحات تازه را در شعر بکار می برد. بدون آنکه از سبک خراسانی خود عدول کند. در این اوان "بهار" چندی سرپرستی روزنامه "ایران" را که نشریه ای نیم رسمی بشمار میرفت، بعهده گرفت.

بهار با "قوام السلطنه" روابط بسیار دوستانه و نزدیکی داشت، بطوریکه در مسئله قیام خراسان و جنبش "کلنل محمد تقی خان پسپان" بر عکس "ایرج میرزا - جلال الملک" و "ابوالقاسم عارف قزوینی"، که در رثای کلنل و سر بریده او سروده های غم انگیزی انشاد کرده بودند، از خود بازتابی نشان نداد و بعدها هم قوام را بعنوان مرشد فکری خویش ستود و در کابینه وی، بسال ۱۳۲۴ خورشیدی نیز به وزارت فرهنگ رسید، اما بر اثر سوء تفاهمی، که از رفتار پرنرمش احمد قوام در برابر "جعفر پیشه وری" در جریان "قضیه آذربایجان"، برایش پیش آمد، از وزارت استعفا کرد. او با آنکه حسن وثوق الدوله، برادر مهتر قوام را بعنوان عاقد قرار داد ننگین ۱۹۱۹ در مورد تقسیم ایران، به دو ناحیه نفوذی انگلیس و روس، شدیداً سزاوار سرزنش و مذمت میدانست، ولی در برابر دانائی های گسترده وی کرنش میکرد و با وی مخالفت و دوستی داشت، زیرا در همان زمان نیز روزنامه "رعد" بمدیریت "سید ضیا، الدین طباطبائی" منتشر میشد. و با روزنامه "ایران" رقابتی نهانی داشت و "وثوق الدوله" نیز با طرفین مربوط بود. بهار در برابر کودتای "سید ضیا، الدین طباطبائی" به سوم اسفند ماه ۱۲۹۹ خورشیدی و قدرت جوئی روزافزون "رضاخان سردار سپه"، به مخالفت برخاست، زیرا اگر چه پیدایش "حکومت نیرومند" یگانه "آرمان" او بشمار میرفت، ولی چون بزعم وی، شیوه حکومت رضاخان،

بودی به ضد مدرسه تازه، وین زمان
با صد هزار طفل دبستان چگونه ای
ای عاشق حکومت ملی، جهان گرفت
فاشیست روم و نازی آلمان چگونه ای
کردی پی عوارض جزئی فسادها
با این عوارضات فراوان چگونه ای

در دوران شانزده ساله حکومت باصطلاح سلطنت "رضا شاه"، "بهار
" در زندگی ادبی خود، رفتاری دوگانه پیش میگرفت:

از یک سو برای حفظ جان خود، در بزرگداشت رضاشاه و خدمات وی
به میهن مدیاحی میسراید، که البته با مدیحه های سنتی ادبیات
کلاسیک فارسی تفاوت اساسی دارد، زیرا در آنها شاعر خود را بیشتر از
ممدوح میستاید و همانند اندرزگویی مشفق، شاه را باصلاحات بزرگتری
تشویق میکند.

از سوی دیگر سروده هایی دارد، که بطور مخفیانه توزیع میشدند.
شماری از این اشعار بظاهر بیطرف، که در آنها آرزوی شاعر بر
اصلاحات سیاسی چپ در مبارزه با سرمایه داری، ارتجاع و فاشیسم
آمیخته با خرده گیریها و انتقادات گزنده، آنها در زیر لایه ای از طنز یا
فلسفه بافی بیان گردیده بود، بدست مقامات نظمی افتاد، که موجبات
دستگیری او را فراهم آورد.

در مرداد ۱۳۰۸، در زندانی که یکماه بطول انجامید، در طبع بهار،
شکوفائی شگرفی دست داد، که تا سال ۱۳۱۲ ادامه یافت. در ظرف این
مدت، اضافه بر اشعاری، که وضع زندان را بطور دقیق گزارش میدهد،
شاعر چند سروده ای را هم بمنظور تقاضای آزادی خود، مستقیماً برای
شاه انشاد کرده است، که از آنها بخوبی تسلیم نشدن و منس والای او
نمایان است.

"بهار" در دیباچه "تاریخ احزاب سیاسی ایران" می نویسد:
"اینک کسانیکه با زندگی مدت انزوای من آشنا هستند میدانند، که
من مدیحه سرای نیستم و آثار چهل ساله من گواه است."
"ملک" در "کارنامه زندان" که مشتمل بر اشعار محرمانه وی
میباشد و در واقع حکم درد دل او را دارد، چهره کسانی را ترسیم می
کند، که بصورت کنیفترین و پست ترین کاسه لیسان در آمده اند:
حاج سیاح قمی "قیافه ایست، که "بهار" در زندان باو برخورد کرده است:

حاج سیاح قمی پر خور
بود آنجای بسته بر آخور
شکم گنده، پیش آورده
گنده بوئی بریش آورده
شعر می خواند و پف و پف میکرد
بر سر و ریش خلق تف میکرد
تا مگر زودتر رها گردد
باز میل اطاقها گردد سر و ریشی صفا دهد از نو
شکم گنده را دهد بجلو
بنشینند به مجلس اعیان

واحدی بنام قشون که بعداً ارتش نامیده شد تشکیل داد، تا بخشهای
پراکنده و از هم گسیخته کشور را بصورت یک واحد کامل در آورد و در
جریان سالهای ۱۳۴۰ تا ۱۳۴۲ هجری قمری عشایر شمال و بعضی از
خواین و رؤسای متنفذ را از میان برداشت، تا آنکه پس از دوسال و
چندی نخست وزیری، بفرجام در ۲۵ جمادالاول ۱۳۴۴ از طرف مجلس
مؤسسان به شاهی برگزیده شد.

با وجود این ملک، چه در دوران وزارت جنگ، چه در زمان نخست
وزیری، چه در نهضت جمهوریخواهی و چه در هنگام تاجگذاری بسال
۱۳۰۴ خورشیدی در تهران، دم از انتقاد، زنهار و هشدار سردار سپه
برنداشت، بطوریکه یکسال پیش از تاجگذاری رضا شاه، خواستند وی را
ترور کنند، ولی جان سالم بدر برد.

در فاصله ۱۳۱۳ تا شهریور ۱۳۲۰، شمار شعرهای "بهار" نسبت به
گذشته اندک است و شاید تنها سروده ای این هفت سال، که خبر از
درون شاعر میدهد، قصیده کوتاهی است خطاب به تهران خفه شده از
وحشت خودکامگی، بنام "چگونه ای"؟! :

چگونه ای؟! :

هان ای فراخ عرصه تهران چگونه ای
زیر درفش قائد ایران چگونه ای
ای گرگ پیر، بهر مکافات خون خلق
در زیر چنگ ضیغم غزمان چگونه ای
ای منبع شرارت و ای مرکز فساد
آرام و برده سر به گریبان، چگونه ای
ای برده احترام بزرگان و قاندان
هان پیش قاندان و بزرگان چگونه ای
زان افترا و غیبت و غوغا و سرکشی
لب بسته پا کشیده به دامان چگونه ای
ای کرده کفر نعمت آزادی و رفاه
هان زیر تازیانه و زندان چگونه ای
دادی به باد عرض بسی مردم شریف
زان کرده های زشت، پشیمان چگونه ای
از تلخی نصیحت یاران شدی ملول
با تلخی نصیحت دوران چگونه ای
بودستی از نخست کج و هان به تیغ شاه
ای کج خرام، راست بدینسان چگونه ای
چون راست روشدی، شهت از خاک برگرفت
ای گوی خوش، درین خم چوگان چگونه ای
بودی بسان دوزخ و گشتی بسان خلد
ای خلد پر زحور و ز غلمان چگونه ای
تفسیق کردی آنکه کلاهی نهاد کج
با کج کلاهان غزلخوان چگونه ای
تکفیر کردی آنکه سخن گفت از حجاب
هان با زنان موی پریشان چگونه ای

بدهد حکم چائی و قلیان

نیزه را محرمانه بند کند

چند غازی مگر بلند کند.

“... چیزهائی را که مردم بد میدانند، من گاهی خوب یا موهوم دانسته و چیزهائی را که خوب میدانند، غالباً، بلکه همیشه بد یا غیر قابل ذکر می شناسم، زیرا از تقلید پیش از لزوم می گریزم. “... فقط تقوی و عدم اسراف و قاعده و نظم طبیعی و آزادی را دوست دارم ولی قول نمی دهم که هیچ وقت از خط تقوی و عدم اسراف و نظم خارج نشده باشم. “... “ به هیچ قاعده و در تحت هیچ حکم و در برابر هیچ چیزی جز تشخص فکر خود خاضع نبوده ام و نخواهم بود. عشق هم مرا در پیش خود پست و خاضع نموده است “... “ همیشه در کارها طرف سخت و خطرناکتر و ظاهراً بیفایده تر را اختیار می کنم... همیشه دوست میدارم که برخلاف منطق و قاعده محیط، با صف قلیل و قریب به مغلوبیت همراهی کنم و میل هم ندارم که عوض این فداکاری را دیگران برای من تشخیص بدهند، زیرا دیوانگان در کارهای خود مزد نمی گیرند. “

آنچه از مجموع این نوشته، استنباط میشود حالت تنهائی، تک روی، غربت و رنج است و جدائی شاعر از طریقی که اکثریت مردم می پیمایند. اشاره به بعضی از خصوصیات روحی و پیچیدگیهای درونی که طرح آن بدین شیوه در ادبیات فارسی تا آنروز بی سابقه بوده، خاصه سبک نگارش، می نمایاند که بهار بر اثر مطالعه شعر و نوشته هائی از شعرای رمانتیک و یا نیمه رمانتیک اروپائی این حالات را در خود مکشوف یافته است، چه در این مقاله با نویسنده ای لطیف طبع و حساس و پریده رنگ سرو کار می یابیم که در گوشه ای منزوی شده است و درون خود را می کاود، در صورتیکه در شعرهای “ بهار خراسانی “ چهره دیگری از او می بینیم، خروشان و پرخاشجو که عطشی فرو نانشستی برای دوست داشتن و خوار شمردن و عتاب کردن و آموختن دارد.

در بیست سال آخر عمر “ بهار “ زندگی پر درد و رنجی را گذراند، وی در یک جا با نهایت تاثیر میگوید :

بر گور عزت و شرف خود نشسته ام
چون قارئی که هست نگهبان مقبره

و در جای دیگر :

چون منطق شیرین مرا دید زمانه
از طاق فلک در قفس آهنم آویخت

ممکن نیست کسی این اشعار را که “ بهار “ در وصف وجود رنجور و متروک خود ساخته است، بخواند و متاثر نشود و بمردمی که چنین عذابی را برای انسانهای با ارزش تدارک می بینند، نفرین نفرستد :

چون بر بط شکسته بکنجی فتاده ام
رگهای زرد باز کشیده براستخوان

در سال ۱۳۱۲، که بهار برای دومین بار به زندان میافتد، شعرهای او نمایشگر همان روح انتقادی است. ۵ ماه زندان در تهران و ۸ ماه تبعید در اصفهان، انگیزه بوجود آمدن بسیاری از بهترین آثار “ بهار “ شده است. باز مطابق معمول در این آثار نیز همان دو گانگی بچشم میخورد، یعنی بخشی برای انتشار و قرار دادن در دسترس همگان و بخشی هم بمنظور پنهانی برای جمع معتمدین و محرمین. چنین است مدیحه “ وارث تهمورث و “ جم “ و یا “ شکوائیه “ او از تبعیدگاهش در اصفهان. در همین دوره است، که برای نگهداشتن حرمت کلام، کمتر بسرايش میپردازد و یکسره به کار تحقیق در متون قدیم یا تدریس در دانشگاه روی میآورد. از جمله تتبعات بسیار دایمانه او، میتوان “ تاریخ سیستان “ و سه جلد “ سبک شناسی “ را نام برد.

اما همین چند سال انزوا و همچنین حبس ها و تبعیدها در پروردندان و بارور کردن طبع او تاثیر فراوانی داشت. “ جواهر لعل نهرو “ میگوید “... برای هر مرد لازم است که چند سالی در زندان بسر برد “، “ بهار “ نیز از این موهبت بی نصیب نماند و توانست تلخ و شیرین زندگی را بچشد و سر چشمه الهام را برای برخی از دلپذیرترین اشعار خود بیابد، چه او “ شاعر مقتضیات “ است بطوریکه وی حوادثی را که در زمان او بر ایران گذشته و همچنین تلاطم های روحی جامعه خویش را بتمامی بازگو کرده است.

“ شهر شعر بهار “، بطوریکه “ محمد علی سپانلو “ معتقد است، شهریست گسترده با خیابانهای پهن و مستقیم و آفتاب گرفته، و کوچه ها و پس کوچه های در هم پیچیده و تنگ و تاریک، با بازارهای آزادی، که در آن متاع شعر فارسی، یعنی “ میراث ادبی “ ما، با محتشم و فخیم عرضه میشود. و کلبه های پرت افتاده و گم و گوری، که در آنها انتقادات تند و پرخاشهای خطرناک، بصورت کالائی قاچاق، مخفیانه پخش میشود، تا بدست اهلس برسد. در این شهر هم رودخانه های خروشان است و هم جویبارهای نرم و نازک، که در آئینه آن تجلیات گوناگون روح مردی ادیب، بیم و امید، مهر و نفرت، ستایش و نکوهش، صراحت و پرده پوشی، جد و طنز، همه و همه منعکس است. “ او در وصف الحالی که در جوانی بنام “ قلب شاعر “ نوشته، خود را “ تربیت ناپذیر “ و دارنده “ روح یاغی و بوالهوس “ خوانده است. اگر چه من شک دارم، که این نوشته بتاثیر ادبیات و فکر فرنگی نوشته نشده و از تصنع مبرا مانده باشد، ولی در هر حال برای آشنائی با روح شاعر خالی از فایده نیست و از اینرو به نقل جملی چند از آن می پردازم :

قصائد "بهار" نمودار یک بینش وسیع و روحیه هزل آمیز و انتقادی عمیق میباشد و اوج این ظریف طبعی، هنگامی بیشتر آشکار میشود، که مسائل جدی زمان و مفاهیم سیاسی و علمی قرن بیستم را در اشعار او متجلی می بینیم و با اعجاب می نگرییم که چگونه با زبان فصیح ادبی حتی در تحریم سلاحهای اتمی و جنگ خانمانسوز نیز سخن گفته است.

شعر "بهار" تلفیقی خوشگوار از "کهنه و نو" و "قدیم و جدید" میباشد و این هنر ویژه اوست که از بکار بردن کلمات نا شاعرانه، اروپائی و حتی عامیانه دریغ نرزد، بی آنکه به ابتذال گراید. سروده های او در حالیکه همان صلابت و خرمی شعرهای دوران سامانی و غزنوی را داراست، غالباً از مسائل حاد روز و مباحث سیاسی الهام گرفته و ترفند ویژه "بهار" در جمع این دو عنصر متضاد گاه به اعجاز نزدیک میشود. آنچه شعر او را از بسیاری از شعرهای کهن سبک همزمان او متمایز می سازد، خون و حالی است که رقص کنان در آنها جاری و ساری است. قصائد او همانند بدن گرم زنده است و چون میوه تازه آبدار و پرتراوات می باشد، بطوریکه کلمات کهنه و خاموش شده، در دست او از نو جان می گیرند و حتی اگر معنای آنها نیز بر خواننده یا شنونده مفهوم و معلوم نگردد، همان نوازش موسیقی و خروش درونی شعر به تنهائی او را می رباید.

از اینرو "بهار" نسبت به شاعرانی، که در هفتصد سال پیش از او بر ساحت زبان فارسی درخشیده اند بحق برتری دارد، بطوریکه شعر او را می توان به تعبیری، از زمره "عطایای تاریخ" بشمار آورد، که بر دو پایه "آزادی سیاسی" و "ستایش وحدت ملی" بنا شده است.

در پیش گفتیم، که بهار در ماه رجب ۱۳۳۶ هجری قمری، برابر با اردیبهشت ۱۲۹۷ خورشیدی، مجله "دانشکده" را بعنوان ارگان جمعیتی به همین نام انتشار داد.

در این مجله علاوه بر مقالات و اشعار خود او، مطالب بسیار سودمندی بقلم نویسندگان معروف آنزمان، چون "عباس اقبال آشتیانی"، "سردار معظم خراسانی"، "رشید یاسمی کرمانشاهی" و دیگران و همچنین انتقادات و ذوق آزمائیها، شرح حال بزرگان، قطعات نثر ادبی، اشعار استاتید و گویندگان معاصر و ترجمه های خوب به نظم و نثر درج میشد. این "جرگه ادبی" مرام خود را ترویج معانی جدید در لباس شعر و نثر قدیم و شناساندن موازین فصاحت و حدود انقلاب ادبی و لزوم احترام آثار فصیحی متقدم و ضرورت اقتباس محاسن نثر اروپائی، قلمداد میکرد.

هر گه که تند باد حوادث وزد بمن
از هر رگم چو چنگ برآید یکی فغان
ننوازدم کسی ز هزاران هزار دست
چنگ شکسته را ننوازند بیگمان.

در باره شعر "بهار" من قصد اطاله کلام ندارم، خاصه آنکه حق آن را در یک خطابه یا مقال نمی توان اداء کرد. آنچه در اینجا می توانم بگویم، فقط اشاره ایست.

همانطور، که گفتیم محمد تقی بهار، که در هیجدهم آذر ماه ۱۲۶۹ در مقام نخستین فرزند میرزا محمد کاظم متخلص به "صبوری"، شاعر بلند آوازه آستان قدس رضوی، در مشهد بدنیا آمد و در آغاز اردیبهشت ماه ۱۳۳۰ خورشیدی، در سن ۶۶ سالگی، بر اثر ابتلا به بیماری سل، در تهران در گذشت، دورانی را تجربه کرد، که تاریخ ایران ورق خورد، آنهم ورق خوردنی، که نیروی مولدش "انقلاب مشروطیت" بود، این نهضت بیشک در زمینه پدید آمدن چشم انداز تازه برای سرایندگان جستارهای اجتماعی، در مقایسه با رویدادهای دیگر تاریخ، چون جنبش استقلال خواهی ایرانیان، در نخستین قرون هجری و برآمدن زبان فارسی دری، بعنوان زبان رسمی و یا ایلغار مغول و تشکیل دولت وحدت ملی بوسیله صفویه یکتا بود.

اما اگر سالهای پر هیجان صدر مشروطیت، ادبیات را تنها از نظر سیاسی به دو جبهه مخالف تقسیم کرد و به بررسی مسائل ادبی و هنری نتوانست بپردازد، جنبشها و عصیانهای نسبتاً عمیقتر و ریشه دارتری، که پس از این انقلاب بوجود آمد به مسائل اساسی تری دست زد، که از آن جمله است مناقشات دامنه داری، که در میان دو گروه "محافظه کار" و "تند رو" از ادبا در گرفت.

ملک الشعراء بهار، که وی را جمهوری ناقدان، آخرین چامه سرای بزرگ شعر کهن فارسی بشمار می آورند، که در آستانه "شعر نو" قرار گرفته است، تنها کسی نیست که بازگشت "سبک خراسانی" را رواج داد، ولی بی تردید از برجسته ترین عوامل شکوفائی این نهضت فخیم در عصر ما بشمار میرود. اگر نسل کنونی توانسته است به سرچشمه زلال گوارای شعر فارسی باز گردد و بار دیگر طعم بلندی و روشنی و استواری را در سخن بیچشد، باید بیش از هرکس دیگر "بهار" را سپاسگزار باشد.

غرض آن نیست که حق استادان دیگر اندک گرفته شود، ولی "ملک الشعراء" با ویژگیهائی که در خود جمع داشت، توانست نه تنها شاعر خواص باشد، بلکه در دل عامه نیز راه یابد.

شعر "ملک" در عین دوری از هرگونه تصنع و تکلف، زیباست و در عین زیبایی رسا و روان، اما از میان اقسام شعر، چه مثنوی و رباعی و غزل و قطعه هیچکدام، بپایه قصائد وی از حیث فخامت نمیرسد.

که مردم بچنگ اندر آماده اند
 ز مادر همی جنگ را زاده اند
 رود چنگ آنگه زگیتی بدر
 که نه ماده بر جای ماند نه نر

ولی بتدریج که "بهار" در افکار سیاسی خود پیشرفت کرد، دریافت که جنگ ناگزیر نیست، عقل بشری می تواند بر این دیوانگی غلبه کند و ثمراتی را که از این راه بر باد میدهد در راه آسایش و سعادت خویش بمصرف رساند. وی در "کارنامه زندان" می گوید:

گر دل و مغز هر دو یار شدی
 عقل با عشق سازگار شدی
 جای بر هیچکس نگشتی تنگ
 آشتی آمدی و رفتی جنگ
 مام نگرستی به کشته پسر
 کس نخفتی گرسنه بر بستر
 وان تفنگی که میزند بدو میل
 چوب و آهنش یوغ گشتی و بیل

پس از پایان جنگ جهانی دوم این فکر در بهار راسخ تر شد، بطوریکه با وجود بیماری در جلسات و سخنرانیهای متعددی حضور بهم رسانید و قریحه توانای خود را در راه تبلیغ و تبشیر صلح بکار انداخت:

بهار طبع من شکفته شد، چون من
 مدیح صلح گفتم و تنای او
 کجاست روزگار صلح و ایمنی
 شکفته مرز و باغ دلگشای او
 کجاست عهد راستی و مردمی
 فروغ عشق و تابش ضیای او
 کجاست دور یاری و برادری
 حیات جاودانی و صفای او
 رسید وقت آنکه جغد جنگ را
 جدا کنند سر به پیش پای او.

"بهار" در روزهای واپسین عمر خویش نیز از مبارزه در راه صلح دست نکشید، پیامی که او از بستر مرگ، بسال ۱۳۳۰ شمسی پس از ۶۶ سال زندگی پراز فراز و نشیب خود برای فرزندان میهن فرستاد، الهام بخش انسانهای آدمی خصال است "بهار" در این پیام چنین میگوید: "... جوانان در دانشکده و در دبیرستان، در کارخانه و در

تقی رفعت فرزند آقا محمد تبریزی، که تحصیلات خود را در "استانبول" بسر آورده بود، و چند سالی هم مدیر مکتب "ناصری" ایرانیان در "طرابوزان" بود، در جنگ جهانگیر اول، اواخر سال ۱۳۳۴ هجری قمری، به تبریز آمد و معلم زبان فرانسه دبیرستانها شد و روزنامه "تجدد" را که مدیریت آن به شیخ محمد خیابانی بود، انتشار داد و نیز در هنگام قیام دمکرات ها مجله ادبی "آزادستان" را منتشر کرد، که تنها چهار شماره از آن بیرون آمد. "رفعت"، که از طرفداران پرشور و صمیمی تجدد ادبی و اجتماعی ایران بود، در جواب غزلی، که یکی از اعضای "انجمن دانشکده" به استقبال سعدی در روزنامه "زبان آزاد" سروده بود، به امضای مستعار "بی زبان" و زیر عنوان "مستحاثات ادبی"، به شوخی مطالبی نوشت و در پایان مقال آورد:

عزیز من هنوز طوفانی در ته دوات نوجوانان تهران، برنخاسته است. اما اگر بخواهیم بیطرفانه به داوری بنشینیم، باید اعتراف نمائیم، که هر دو گروه تا حدی در عقیده و نظر خود ذیحق بودند.

سرزمین ما ادبیات منظوم محتشمی در پشت سر خود دارد. سخنوران بزرگی همانند فردوسی، خیام، سعدی، نظامی، و حافظ بوجود آورده، که با نام و آثار درخشانشان به نیکی میتوان در عرصه ادب جهان، مباحی و سرافراز بود. اما از سوی دیگر میبایست همگام و هماهنگ با شئون زندگی تحولی در ادبیات ایران بوجود میآید، تا شعر پارسی، چه از جهت شکل، چه از نحوه بیان و چه از بابت مضمون و محتوی، خود را با جوشش زمان و نیاز عصر تطبیق میداد.

اگر بسیاری چون: "اشرف الدین حسینی"، "ایرج میرزا"، "ابوالقاسم عارف"، "میرزاده عشقی"، "جعفر خامنه ای"، "تقی رفعت" و شاید بیشتر از همه "ملک الشعراء بهار" غاشبه "تجدد ادبی" را سالیانی دراز بدوش کشیدند، ولی میبایست مرد صاحب قریحه ای بنام "علی اسفندیاری" متخلص به "نیما" از دهکده "یوش" در مازندران پدید می آمد، تا با فکر روشن، زبانی گویا و جرئت و شهامتی در خور، درفش این نهضت را به نیکی به اهتزاز در آورد و به کوشش خود چهارچوب "تنگ عروض" را بشکند، تا "شعر نوین" از صلاحیت لازم برای بیان احساسات و عرضه اندیشه های بزرگ ایرانی و جهانی، برخوردار شود.

یکی دیگر از افتخارات "بهار" بیزاری زائد الوصف وی از جنگ بود، اگر چه او در ابتدا می پنداشت که جنگ یکی از مصائب ناگزیر بشریست که با نهاد او بستگی و پیوستگی دارد و عجین میباشد، همچنانکه وی در موضوع "انسان و جنگ" می گوید:

بشویید جهان دست، لیک آدمی
 همی تا بود جنگ جوید همی

مزرعه، در کارگاهها و مغازه ها و هر کجا که هستید و بهر کار که مشغولید و هر مرام و عقیده ای که دارید، برای حفظ صلح دور هم جمع شوید و با وحدت و هم آهنگی یکدل و یکزبان کار صلح را در دست بگیرید و بخواهید و نگذارید که بوم شوم جنگ بر آشیانه ما سایه افکند و زندگی صلح آمیز ما را بخطر اندازد.

اما اگر بهار زنده بود و سرنوشت غم انگیز ملتی را که برای سعادت و نیکیختی خود، بدرازنای زندگیش، به پیشگاه پروردگار، به نماز ایستاده است، میدید، بی تردید او را دوباره بسان سال ۱۲۹۹ هجری قمری، که ملت ایران هنوز، از باختر زمین در هراس بود، و صاحبان افکار جدید با چماق تکفیر، بسختی دست به گریبان بودند، با مستزاد " از ماست که برماست " هشیار میداد

این دود سیاه فام که از بام وطن خاست
وین شعله سوزان که برآمد ز چپ و راست
جان گر بلب ما رسد، از غیر ننالیم
از خویش بنالیم که جان سخن اینجاست
یکتن چو موافق شد یکدشت سپاه است
ملکی چو نفاق آورد او یکه و تنهاست
ما کههنه چناریم که از باد ننالیم
لیکن چه کنیم، آتش ما در شکم ماست
اسلام گر امروز چنین زار و ضعیف است
نه جرم زعیسی نه تعدی ز کلیساست
ده سال بیک مدرسه گفتیم و شنفتیم
و امروز بدیدیم که آن جمله معماست
گوئیم که بیدار شدیم! این چه خیالیست؟
بیداری طفلی است که محتاج بلا لاست
از شیمی و جغرافی و تاریخ، نفوریم
و زقال و آن قلت، بهر مدرسه غوغاست
گویند بهار از دل و جان عاشق غریبست
ما بحث نرانیم در آن نکته که پیداست

فرم اشتراک

خوانندگان محترم؛ برای اشتراک تلاش فرم زیر را پر نموده و به آدرس تلاش ارسال فرمائید.

نام

نام خانوادگی

آدرس

تلفن / فکس

بهای اشتراک در اروپا برای شش شماره ۱۸ مارک آلمان و برای آمریکا و کانادا و ... معادل ۲۵ دلار آمریکا

آدرس :

Talash

Sand 13 / 21073 Hamburg /
Germany

حساب بانکی:

دارنده حساب: S . Modarres

شماره حساب: 13 30 11 34 63

کد بانک: 200 505 50

نام بانک: HASPA

زیر نویسها :

۱ - آوند به معنی آویخته و آویزان است.

۲ - ارغند = دلیر و خشمناک

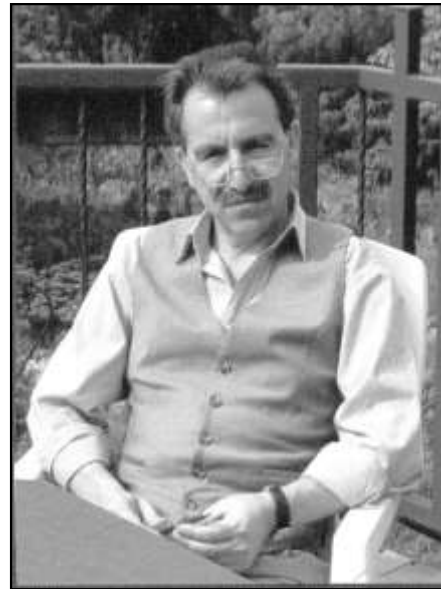
۳ - افند = جنگ و جدال.

۴ - پمپی = از شهرهای ایتالیا که در ۷۹ سال قبل از میلاد در اثر آتشفشانی خراب شد.

۵ - ولکان = آتشفشان.

پندار و کردار بنیادگرا

پرویز دستمالچی



برای گریز از تنهائی او در دنیای مدرن با مشکلات بی پایان و پناه گرفتن دوباره در جمع یاران هم سطح، هم فکر، هم سرنوشت، با روابط و مناسباتی ساده و از پیش روشن، یعنی حفظ دنیای "کهن" است. جنبش "ده" بر علیه شهر است. جنبش پیروان "دوران خوب گذشته" است. بنیادگرا همواره در آرزوی آن سالهاست. می خواهد برای حل مشکل خود و جامعه به عقب برگردد. به زندگی "ساده" پیش. او توان فهم و توان استقامت در برابر روابط و مناسبات سخت و پیچیده دوران مدرن را ندارد. مشکل خود را در اختراع "ماشین بخار" می بیند. ماشین بخار را خرد میکند تا مشکل بیکاری اش را حل کند. در پی نابودی صنعت بزرگ است تا تولید خرده اش را نجات دهد. با آزادی های زنان مخالفت میکند تا "ناموس اش" را حفظ کند. ترس او در فروپاشی "سنت" های زندگی و از میان رفتن نهادهای "هزار ساله" وابسته به آن است. او خواهان جلوگیری از حرکت چرخ تاریخ به پیش است تا "دنیای ذهنی" اش فرو نرزد.

ریشه بنیادگرایی در ایالات متحده آمریکا و مربوط به ابتدای قرن بیستم است. حرکتی دینی - مذهبی، براساس اصول کتاب "مقدس"، و رد هرآنچه که با اصول این کتاب در تطابق نبود. و پس، نفی اندیشه ها و افکار مدرن و پدیده های مربوط به جامعه پسا کهن. بنیادگرایی، امروز، ترکیبی است از حرکت های دینی - مذهبی "اصول گرایانه" با حرکت های سیاسی (خمینیسیم و...) جنبشی که مدعی حقیقت مطلق است و برای خویش رسالتی "الهی" اجتماعی تصور می کند.

محتوای بنیادگرایی می تواند کاملاً متفاوت باشد: سیاسی یا دینی - مذهبی باشد، فرهنگی یا اخلاقی باشد، قومی یا نژادی باشد و... وجه مشترک آنها در "مقدس" بودن آنهاست. هرگونه برخورد عقلی و علمی و... به اصول و محتوای آنها ممنوع است. از نظر آنها این محتوا مطلق و مقدس است. بالاترین ارزشهاست. عین واقعیت و حقیقت جهان است. اصولاً خود گیتی است. چنین نگاهی به خویش و پیرامون، یعنی ایجاد یک دیوار حفاظی در برابر ذهنیت خویش. بنیادگرایان بحث و گفتگو (دیالوگ) نمی کنند. بحث و گفتگو، یا گفتمان، موجب ترس در آنها می شود. ترس از

بنیادگرایی نه فقط در اندیشه است و نه فقط در دین و مذهب. بنیادگرایی دارای محتوا و شکل است. می توان در محتوا، یا در شکل، یا در هر دو رفتاری بنیادگرا داشت. آن کس که سیاست را "مذهبی" میکند، مخالف سیاسی اش، یا دگراندیش، را "شیطان" خواهد نامید. بنیادگرا اصولاً دگراندیش را "دشمن" می بیند. دشمن مخالف سیاسی نیست. دشمن باید نابود شود. اندیشه "دگر" برای بنیادگرا اصولاً بی معناست. زیرا، دنیای بنیادگرا بسته و محدود به "ارزش" هائی خدشه ناپذیر، جهانشمول، ازلی و ابدی است. اندیشه، "دگر" خطری برای دنیای (ذهنی) بنیادگرا است. دنیای او فرو خواهد پاشید. از بین خواهد رفت. پس بنیادگرا، پیش از آنکه دنیایش در برخورد اندیشه ها فروپاشد، کمر به نابودی "دشمن"، دگر اندیش، می بندد. بنیادگرایی همواره در برابر روشنگری ایستاده است و در آینده نیز خواهد ایستاد.

بنیادگرایی اصولاً جنبشی اجتماعی (و سیاسی) بر علیه مدرنیته و مدرنیسم، فردگرایی و سکولاریسم (جدائی دین یا هر ایدئولوژی دیگر از حکومت، و شخصی شدن امر دین و ارزش ها) است. بنیادگرایی بحران فروپاشی ارزش های کهن و "سنت" است، و نیز ترس انسان از "فرد" شدن در دنیای مدرن، و پس ترس او از "تنهائی" اوست. او می خواهد دو باره به درون "امت" (جمع بی چهره انسانها، توده انسانها)، به درون جمع برگردد. برگشت او

نادرست) باشد، دنیای او را (ذهنیت و معیارهای اصولگرائی او را) با خطر روبرو میکند. او بحث را با "مشت" پاسخ میدهد. زیرا دگراندیش دشمن است. دشمن نظام (ذهنیت) رویائی او. او انتقاد به رهبری اش را (که مقدس است) نه با کلام، که با "ساکت" کردن رهبران مخالف پاسخ میگوید. برای او "رهبر نماد مجسم تمام اصول او است. رهبر او می تواند زمینی یا آسمانی، استالین یا خمینی، باشد. بسته به محتوا و اهداف آن جنبش. می تواند نژادپرست، ناسیونالیست، پیرو اسلام ناب محمدی، یهودی یا مسیحی بنیادگرا، و... یا پیرو سایر اندیشه ها و جهان بینی های تام گرا باشد.

بنیادگرائی، در اساس، جنبشی (اصولاً) از سوی مذهبیان (یا مذهبی اندیشان) برعلیه دنیای مدرن، یعنی فروپاشی روابط و مناسبات پیشاسرمایه داری و گذار به جامعه ای است که در آن انسان تبدیل به "فرد" می شود. این جنبش برعلیه روشنگری، برعلیه ارزش های نوین و برای حفظ ارزش های کهن (سنت) است. می خواهد به همان "حقیقت ازلی"، همان حقیقت هزارساله برگردد. گذار جامعه از روابط و مناسبات پیشاسرمایه داری به مدرن، خود سازنده پایه های اجتماعی بنیادگرائی است. پیش از دنیای جدید، همه بنیادگرا بودند. در آن زمان، جهان دارای یک حقیقت و یک سویه بود و حقیقت والی داشت. فقط او (والی) حقیقت را تعریف و تفسیر میکرد. ابتدا و انجام زندگی، محتوا و راه و روش ها، همگی از پیش روشن بود. انسان در جمعی زندگی میکرد که حلقه ای بی چهره از آن بود. دنیای مدرن با خود فردیت انسان، تنهائی او، شکستن حقیقت های هزارساله، مسئولیت پذیری او و... را به همراه آورد. انسان بنیادگرا از پدیده های نوین ترس دارد. ترس او از شکستن ارزش های مقدس او، از بی هویت شدن اش، از تنهائی اش در برابر مشکلات، از احساس عدم امنیت و غرق شدن در دنیای ناشناخته ها، از سردرگمی در دنیای بیکران ارزش ها و... است.

پس بنیادگرائی هم مخالف مدرنیسم و مدرنیته شد و هم شیوه ای برای دفاع روانی انسان بی ریشه شده. انسانی که از روابط و مناسبات سنتی اش کنده شد و تمام ارزشهای فردی و اجتماعی اش در حال فروپاشی هستند. انسانی که دیگر پوشش حفاظتی "امت" را ندارد، و تک و تنها در دنیای بیکران انسان ها، در واحدهای عظیم شهری با صدها ارزش های متفاوت تا متضاد، و در زیر بار مسئولیت های سنگین و گوناگون قرار میگیرد. پس، بنیادگرا به مبارزه با دنیای نوین و دست آوردهای آن می پردازد: چندگرائی (پلورالیسم)، حقوق بشر، دموکراسی، حکومت قانون،

تزلزل ارزش های "سنگ" شده. تصویر آنها از جهان "سیاه" و سفید، دوست و دشمن، است. دنیای بنیادگرایان، دنیائی بسته و تنگ است. برداشت و نگاه آنها از واقعیت های تاریخی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و... و حتا طبیعی، همواره همان نگاه از پشت عینک ایدئولوژیک است. همان "ذهنیت" مطلق و خلل ناپذیر. بنیادگرائی ویژه فقط اهل دین نیست. هر جهان بینی ای می تواند اصولاً بنیادگرا شود. اگر پیروان دین و مذهب، یا مرام و مسلک، یا جهان بینی ای (ایدئولوژی) همگام با تغییرات و تحولات جامعه حرکت نکنند، و اعتقادات خود را خلل و خدشه ناپذیر تصور کنند، چه بخواهند و چه نخواهند به سوی اصولی گری و بنیادگرائی خواهند رفت. بنیادگرائی دارای محتوا و شکل است. تعیین کننده در بنیادگرائی، الزاماً، محتوای آن دین و مذهب، یا مرام و مسلک یا "جهان بینی" نیست. بلکه تعیین کننده و معیار اساسی نوع رفتار و شکل برخورد صاحب آن افکار به انسانهای دیگری است که دارای اندیشه های دیگری، دگراندیش، هستند. در اینجا نه محتوای "تصورات" یا "پیش فرضها"ی مطلق بنیادگرایانه، بلکه راه و روش، یا شیوه، به کرسی نشاندن و تبلیغ و ترویج آنها مهم است. در جهان، و در میان پیروان تمام دین و مذهب ها، هزاران و شاید میلیون ها کسانی یافت میشوند که، در اندیشه، بسیار بنیادگرا هستند. اما در عمل و با حفظ افکار و ارزش های زندگی خویش می پذیرند که "موسی به دین خویش و عیسی به دین خویش" است. یعنی همزیستی خویش در کنار سایر اندیشه ها و اعتقادات را می پذیرند. آن روشنفکر "مدرن" و امروزی ای هم که بخواهد اندیشه های حتا "حقوق بشری" اش را با اعمال زور (به قیمت از میان بردن پیروان سایر اندیشه ها) به کرسی بنشاند، او هم در شکل (و نه در محتوا) رفتاری بنیادگرایا دارد.

بنیادگرا دشمن خردگرائی، دموکراسی و آموزش و پرورش دموکراتیک است. او بدنال "هویت" گروهی است. فرد (اندیویدئوم) را نمی پذیرد. می خواهد در درون "جمع" امت حل شود تا بار مسئولیت فردی از دوش او برداشته شود. او "اصوگرا" است. به اصول خود، که مطلق، مقدس و جهانشمول است، می چسبید. همه چیز برای او "ناموسی" میشود. پس او گفتگو ناپذیر، سازش و انتقاد ناپذیر میگردد. هیچ گزینه دیگری را نمی پذیرد. برای او جهان همان نگاه یک سویه، تنگ و بسته ای است که هرگز تغییر نخواهد کرد. او تصویر فرد و جامعه، و دیگران، را فقط آنگونه ای می بیند که اصول اش اجازه می دهد. تصور اینکه، تصویر او از جهان (ذهنیت او) می تواند حتا دارای اشکال (نه

زندگی مسالمت آمیز و مشترک میلیونها انسان در کنار هم و با هم را تحدید و تهدید می کند. او در این پس گرد، اصولش را مقدس میکند. " رهبران " او تجسم مطلق ارزش ها و تقدس خلل ناپذیر او می شوند. او در رهبرش (همچنانکه در جمع امت اش) حل میشود. در میان امت احساس آرامش میکند. احساس یکی، سرنوشت یکی، امیدها و ناامیدی ها یکی، راهها یکی، شیوه های زندگی یکی، و... دگراندیش، در میان آنها، وجود ندارد. از این زمان به بعد، رهبر او مقدس و برفراز انسان میشود. تبعیت او از رهبر کور، احساسی - عاطفی، مطلق و خلل ناپذیر است. وظیفه او نه تعقل که تقلید است. رهبر او می تواند نماد " الله " به روی زمین، یا نماد " ملی " یا نماد " نژادی برتر "، یا " دین - مذهبی ناب "، یا تجسم روند تکامل " تاریخی - طبقاتی " باشد. دگر اندیش مخالف مطلق او می شود و " دشمن "، " شیطان "، " جاسوس "، " عامل امپریالیسم "، " دشمن طبقاتی " و... می شود. اندیشه از موضوعیت اش بیرون می آید و اختلاف نظر شخصی میشود. دگراندیش که " دشمن " شد، دیگر بحث با دشمن بی معناست. دشمن را باید نابود کرد. اعمال قهر عریان بر علیه دگراندیشان توجیه " خردگرایانه " می یابد. محدودیت دگراندیشان در آزادیهای فردی و اجتماعی اشان یکی از راههاست. ترور روانی، محدودیت یا محرومیت شغلی، اعمال قهر فیزیکی تا حتما کشتن، اعمال قهر عریان خیابانی، اعمال قهر غیر عریان حکومتی از راه قانون گذاری، جرائم مطبوعاتی، جرائم سیاسی، جریمه، زندان و... تمام اینها برای اینکه دگراندیشان از راه نادرست خود به " صراط مستقیم " آنها بروند.

در این گذار از دنیای پیشامدرن به مدرن، برای پیش گیری از پس گرد انسان به " دوران خوب گذشته "، به ارزشهای کهن و به سنت، برای پیش گیری از فروافتادن جامعه به دره نظامهای سیاسی تام گرا، با رهبرانی عوام فریب (دماغوگ)، نظام اجتماعی - سیاسی نوین، و روشنفکران و روشنگران، باید بتوانند به نیازهای انسانی - روانی شهروندی که به این مناسبات پرتاب شده است و همه چیز را در " خطر " می بیند، زیرا که نه میخواهد و نه می تواند روابط و مناسبات نوین، و نقش نوین انسان در این روابط و مناسبات را درک کند، به موقع تعریفی جدید از " هویت " او، نقشش در جمع، " فردیت " او در جمع، نظام حکومت، رابطه میان اختیار و آزادی و مسئولیت او، عشق و سعادت، معیارهای نوین اخلاق و علم اخلاق و... ارائه دهند تا بنیادگرایان نتوانند دنیای مدرن را هدف بگیرند و در تلاشی، سرانجام بیهوده انسان و جامعه را برای مدتی کوتاه، قربانی تعصبات کور خود کنند.

قانونمداری، آزادی های فردی و اجتماعی، لیبرالیسم فرهنگی و سیاسی، حکومت های مدرن، مردم سالاری (دمکراسی های پارلمانی لیبرال) و... و حتا علوم. علم، ریشه های اندیشه های خرافی او را یکی پس از دیگری لرزاند و می لرزاند. ارزش هایش را، دنیای ذهنی او را، معیارهای غیر قابل تغییر و خدشه ناپذیرش را در هم فروخواهد ریخت و او آنها را (سرانجام) کنار خواهد گذاشت. ترس از دنیای ناشناخته ارزش های جدید، ترس از خطای نابخشوندی بزرگ، و آزادیهای فردی و اجتماعی او را از ریشه های فرهنگی و سنتی اش جدا خواهد کرد و تنها خواهد گذاشت. او عادت به تقلید داشت و اینبار باید تعقل کند. در تقلید مسئولیت خوب و بد از آن مرجع بود، در تعقل از آن خود اوست. او قبلا به سرنوشت خویش تن میداد. اکنون باید سرنوشت اش را خودش رقم بزند. خود را از راه آموزش و پرورش، و تربیت سیاسی، بسازد. در تعیین حکومت سهیم شود و حکومتگران را تعیین کند. قانون گذار شود و قانون مدار باشد. او قبلا فقط مجری بود، قانون را دیگران می نوشتند، قضاوت را دیگران می کردند و حکومت هم از آن همانها بود. او فقط مجری بود و باید اطاعت میکرد. او نه دارای " حق " که دارای " تکلیف " بود. دنیای او در گذشته " ساده، خوب و زیبا " بود. پیچیدگی نداشت. او می خواهد به همان دنیا، به همان روابط و مناسبات کهن برگردد. اما ممکن نیست. تلاش او بی ثمر است. کوبیدن آب در هاونگ است. برگرداندن آب دریا به رودخانه، یا از رودخانه به جویبار و کوهستان است. بیناد گرا عادت به اندیشیدن نداشت. اکنون باید برای همه چیز اندیشه کند. زیرا مسئولیت ها به خود او برخواهند گشت. او، اگر می اندیشید، در همان سیستم بسته اش بود. " اندیشیدن " او تفسیر و توجیه مقولات دنیای کوچک و مطمئن اش بود، از سیستم هرگز خارج نمی شد.

در دنیای مدرن، جامعه چندگرا، پلورالیستی، است. " حقیقت " هزاران تکه شده است و تعداد آن هر روز بیشتر میشود. با تکه شدن حقیقت، راهها گوناگون میشوند. انسان سر درگم میشود. انسان می ترسد. ترس از اشتباه، ترس از تنها ماندن، ترس از رفتن به " ناکجاآباد ". پس او، برای گریز از ترس ها، برای پیشگیری از فروپاشی جهان بینی اش (ذهنیت بسته اش)، برای فرار از " بحران هویت "، برای حفظ ارزش های " کهن " و " سنتی " اجدادش، برای برگشتن به " خویشتن خویش اش " و برای فرار از خود بیگانگی اجتماعی اش، به عقب برمیگردد، عکس العملی " ارتجاعی " میکند. او دنیای مدرن (مدرنیته و مدرنیسم) را تهدیدی برای زندگی خویش می بیند. و پس، با برگشت به عقب،

خویش اندیشی و خود بازیابی

آریا برزن زاگرس

خود و نیز در زبان مردم خود نیازمندیم. بنابراین، خویشاندیشی از رابطه پاداندیشانه آزادی و اندیشه زائیده می شود. ما نمی توانیم با خروارها ترجمه از آثار متفکران سطحی باختر زمین (گیرم که ترجمه های موفق نیز باشند) در باره مقوله آزادی به جنبش بار آور خویشاندیشی برسیم. آن کسی که در آرزوی آزادی، هر دم می سوزد باید بداند که پدیدار شدن آزادیهای فردی و اجتماعی و فرهنگی در گرو آزاد شدن از ذهنیت سنگواره ای فردی می باشد، یعنی ذهنیتی تحمیلی که در عقاید و مذاهب و جهانبینیها و اعتقادات مطلق حاکم بر جامعه ریشه دارند و در بین افراد اجتماع پخش و گسترده اند. از خام باوریهایی ما ایرانیان است که به خود تلقین و گاه به صورتی شدیدتر تحمیل می کنیم که هرکس از آزادی و اندیشیدن سخن گفت، پس انسانی آزادجو و اندیشمند نیز هست. در حالیکه آزادی، مقوله ای بسیار پیچیده می باشد که از ژرفای تک، تک انسانها فرا میجوشد و امکان پدیدار شدن آن، سفت و سخت به خویشاندیشی باز بسته است و تا زمانی که هر فردی با اعتقادات و تصورات و تلقینهای ذهنی خود گلاویز نشده و با عوامل بازدارنده و آزادی - ستیز آنها کلنجار نرفته باشد، نمی توان به زایش آگاهی خویشآفریده ای امیدوار بود که آزادی تک انسانها از پیامدهای آنست. اینکه فرهنگ ایرانی، هر انسانی را به هنگامه ای پر خطر و شگفت آفرین فرا می خواند، یعنی اینکه انسان در لحظه های گشت - و - گذار خود در جهان، فقط بزرگی و سرفرازی خویش بجوید، در دوران ما به تاویلی باز اندیشیده می شود که نامش خویشاندیشی است. اینکه در این جهان، هیچ مذهبی، ایدئولوژی، عقیده ای، تئوری و امثالهم برتر از زندگی نیست و تنها از راه اندیشیدن آزاد برپایه آموخته های گواریده شده در مغز و روان و نیز تجربه ها و باریک بینی های خود می توان نو به نو در باره رفع دشواریها و گره های همتافته زندگی مشترک همت گمارید بدون متابعت کردن از روشها و آیینها و پیش نویسه های سترونساز هر ایدئولوژی یا مذهبی یا عقیده ای یا مسلکی که خود را به عنوان علم یا بدتر از آن به عنوان حقیقت

بسیاری از ما ایرانیان گمان میکنیم که خویشاندیشی، کلمه ای ایست لغت نامه ای که می توان آن را همچون دیگر کلمات در زبان روزمره به کار برد. در حالیکه ساختمایه آزاداندیشی، جست - جوی زندگی است. به این معنا که نمی توان به عقیده ای، مذهبی، ایدئولوژی ایمان و اعتقاد قلبی داشت و سپس ادعا کرد که من انسانی خویشاندیش نیز هستم و سراسر برنامه های فکری و اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی و آموزشی خود یا سازمان یا حزب یا گروهی را که عضو آن هستم یا از آن جانبداری می کنم برشالوده خویشاندیشی پی می ریزم و برطبق آن، عمل میکنم. خویشاندیشی، کوششی روشمندان و پیگیر است از برای رها شدن و گسستن از هر اندیشه و عقیده و مذهب و ایدئولوژی که تلاش می کند ساختار آگاهبود ما را برای همیشه و ابد متعین کند. مقوله خویشاندیشی دارای دو بنهار تامل انگیز است : ۱ - آزادی ۲ - اندیشیدن.

آن جوینده ای که می خواهد در مقام یک خویشاندیش، حرفی برای گفتن داشته باشد، باید پیش از هر چیز برای خود، مشخص و استدلال کرده باشد که آیا آگاهبود او از زنجیرها و بندهای عقیدتی و مذهبی و ایدئولوژیکی آزاد می باشد یا نه ؟. دیگر اینکه، وقتی مصمم شده است که خود را از بندهای ذهنیت تحمیلی بگسلد و به خویشاندیشی رو آورد، بایستی در نظر داشته باشد که حتا اندیشه ای که پس از روند گسستن و جست - و - جوی او در ذهنش شکل میگیرد، نبایستی گوهر وجود او را دو باره به بند بکشد، هر خویشاندیش می کوشد که در برابر اندیشه های خود نیز، رفتاری بازاندیشانه و سنجشگرانه داشته باشد و هرگز از اعتقادات جزمی انباشته در ذهنش، خود را رها نکند تا از نو، جزمگرایانه به اندیشه های جدید گرفتار شود. او می تواند در روند گسستن از عقاید و ایدئولوژیها و تئوریها و اندیشه های جور واجور، پیوسته، حالت پویا و جویشگرانه خود را حفظ کند. ماباید همواره این مطلب را در پیش چشم خود داشته باشیم که برای به واقعیت پیوستن هر گونه آزادی در جامعه خود به اندیشیدن در باره مسائل بفرنج از راه مغز

خود را با آن فریب بدهیم هم دیگران را، دیگر آنکه خویشاندیشی هرگز به معنای آزادی نیست، اگر تک تک ما ایرانیان، انسانهایی آزاده نیز باشیم، هیچگاه دلیل برآن نیست که خویشاندیش نیز هستیم، یک شبه هیچ انسانی خویشاندیش نمی شود. آزادی، گستره پرسنگلاخی است که بایستی لنگان، لنگان در آن گام زد تا هر مانعی را بتوان مهرورانه و با فراخ اندیشی برطرف کرد. «ارنست بلوخ» یکی از فیلسوفان نامدار آلمان می گوید «اندیشیدن به این معناست که ساختمایه ذهنیت خویش را بازکاویم و فراتر از کرانه های آن، خود را بجوییم» در اصل، آن که خود را می جوید، خود را نیز می آفریند. تلاش برای خود جویی به خویشاندیشی باز بسته است. اندیشیدن نیروی خودزایی است. کسانی که تصور می کنند در جامعه ایران می توان بدون اندیشیدن در باره پرمسئله های چالش انگیز جامعه، آزادیهای اجتماعی را واقعیت داد، خشت برآب زده اند. زیرا تنها امکان برای تضمین و پایداری آزادی، خویشاندیشی است. بدون کاربست دلیرانه خویشاندیشی و خویشکاری، همه آزادیهای ادعایی، دوروغین و فریبنده هستند. زیرا مغزه ی آزادی با اندیشیدن به تن خویش، پیوند تنگاتنگ دارد. از این رو، آزادی، جنبش رها شدن از هر آن چیزی است که گوهر خویشباشی انسان را به بند می کشد، یعنی غل و زنجیرهای اعتقاداتی که برآند برای زندگی شخصی هر فرد از لحظه زایش تا مرگ روزش، قانونمندیهای اجتناب ناپذیر و قطعی و جبری را پی بریزند. آزادی، یقین به نیروی زاینده انسان است که هرچوینده زندگی با تکیه بر یقین جوشیده از گوهر خود و نیز از راه سنجشگری پویا و آزاد از هر گونه پیشداوری می کوشد که در باره عاملهای زندگی - ستیز ژرفبینانه بیندیشد.

خویشاندیشی، سنگپایه کند - و - کاو خود را بر تجربه های مایه ای و فردی اش استوار می کند. به این شیوه که وی با هر تجربه خویشازموده، آغازگاه جست - و - جوی خود را با این پرسش بر می گزیند که آیا تجربه ای را که من از واقعیت اشیا و انسانها و رویدادها و امثالهم کرده ام، دیگری نیز همان برداشت و درک و نتیجه را گرفته است که من. یا اینکه نه، دیگری به نتایج برداشتهای متفاوتی، سوای استنباطها و دریافتهای من رسیده است. یا اینکه برای دیگری، پیشامدی، احساسی، تجربه ای همانند من هرگز روی نداده است. از این رو، خویشاندیشی با اندیشیدن در باره مجموعه آگاهیها، خواننده ها، شنیده ها، آزمونها و آرزوها و تاریخ اجتماعی جامعه اش گام به گام می کوشد تا به روشنی دست یابد که از راه آن نه تنها بنپارها و ریشه های اندیشه های حاکم برذهنیت خود را واکاود و آنها را خردمندانه برسند، بلکه به

مطلق و بی چون و چرا قلمداد می کند، همه به هنگامه خویشاندیشی باز میگردند. نمی توان فقط مجموعه اندوخته های ذهنی و رفتارها و منتهای فردی را برای ابد، مسلم و قطعی پنداشت و سپس تغییر و مدارایی و تفکر و خویشتنیایی را برای دیگران موعظه کرد یا از آنها چنین رفتارهایی را درخواست کرد و انتظار داشت. فرد فرد ما باید بیاموزیم که بیش از هر چیز و مقدمتر از هر مسئله ای دیگر به آزاد شدن از اهرمهای آزادی - ستیز در مغز و روان خود چنگ یابیم که اساسی ترین ریشه های آن در آگاهیها تک تک ما حقه و حکاکی شده اند و ما هرگز تصور نیز نمی کنیم که آن چیزی که نمی گذارد آزادی، واقعیت پیدا کند، حقایق و اعتقادات و ایدئولوژیها و مذاهب و موقعیتهای اجتماعی و سیاسی و اقتصادی خود ما هستند و بس.

ما در ایمان آوردن به هر ایدئولوژی و عقیده و مسلکی بیش از هر چیز دیگر، صداقت و گشوده فکری و توان سنجشگری و نیز امکانهای آستن شدن فکری خود را از دست می دهیم و تمام راهها و بیراهه ها و در همراهی های را مسدود و سر به نیست می کنیم که چه بسا می توانند ما را به خود بیاورند و یا چنین ایمان کور و خام - سرشتی تا پایان عمر در خانه ای به نام حقیقت، سکنا می گزینیم و روز به روز در یکنواختی جاویدان و بی روح آن پیر می شویم و سپس می میریم و هرگز درکی از آزادی فردی نداریم تا چه رسد به نهادی کردن آزادیهای اجتماعی.

خویشاندیشی، ادعا و تظاهر نیست، بلکه منش و گوهر رفتاری تک تک انسانهاست که با افکار و عقایدشان سنجشگرانه و خردورانه رویارو می شوند، با قلبی آکنده از کینه و نفرت حتا نسبت به دشمنان و آرزومند مرگ ما نمی توان هرگز رویای آزادی را در جامعه خود به واقعیت واگرداند. فقط می توان برای رسیدن و غصب قدرتورزی جبارانه از آن، شعاری پر طمطراق ساخت تا هم

گسترده و آنها را پر دامنه باز می‌اندیشد. او هر فکری را از زنجیره خرافه‌ها و پژوهش‌های خام دیگران می‌زداید تا آن فکر را بی‌میانجی و بدون واسطه مطالعه کند و از نو، هسته آستان کننده آن را پویا و انگیزنده پیرواند. در این راستا می‌توان تاکید کرد که ما در ایمان آوردن به هر ایدئولوژی و عقیده و مسلکی بیش از هر چیز دیگر، صداقت و گشوده فکری و توان سنجشگری و نیز امکان‌های آستان شدن فکری خود را از دست می‌دهیم و تمام راه‌ها و بیراهه‌ها و در همراهی‌های را مسدود و سر به نیست می‌کنیم که چه بسا می‌تواند ما را به خود بیاورند و یا چنین ایمان کور و خام - سرشتی تا پایان عمر در خانه‌ای به نام حقیقت، سکتا می‌گیریم و روز به روز در یکنواختی جاویدان و بی‌روح آن پیر می‌شویم و سپس می‌میریم و هرگز درکی از آزادی فردی نداریم تا چه رسد به نهادی کردن آزادی‌های اجتماعی.

جست - و - جوی حقیقت، مسئله‌ای پایدار و پرفراز و نشیب است. به همین سبب، هیچکس و هیچ مذهب و ایدئولوژی و تئوری و عقیده‌ای در پرسمان حقیقت، حرف آخر را نزده است و هرگز نیز نخواهد زد

خویشاندیش در روند تاملات خویش در می‌یابد که در سراسر تاریخ تحولات فرهنگی بشر، ما با رنگارنگی گیج‌کننده افکار و دیدگاه‌های متفکران و فیلسوفان در باره پدیده‌ها رویاروئیم، یعنی چشم اندازه‌هایی که هر کدامشان از آرزوها و تجربه‌ها و امیدها و هراسها و گرایش‌های فیلسوفان و متفکران برخاسته است و داوریه‌های آنها در باره انسان و جهان به مبانی آگاهبودشان باز بسته و مشروط است. بویژه آرمان‌های مردم سرزمینی که متفکر در آنجا به دنیا آمده و زیسته است، در همین راستا، خویشاندیش می‌کوشد که با روش کورمالی خود، مشخص و معین کند که چگونه می‌توان شرایط شکوفائی‌های روحی - روانی و نیز ریشه آموزه‌های تک، تک نوابغ را استخراج کرد، آنها را از طریق منابع پاره - پاره‌ای که تا امروز باز مانده اند و سپس برشالوده آن منابع و سرچشمه‌ها، بخش‌هایی را از یکدیگر تفکیک کند که متفکر یا شاعر یا فیلسوف

سنجش و بازنگری نظرگاهها و افکار دیگری نیز دست یابد و نشان دهد که هر آن چیزی را که هر ایدئولوژی یا مذهبی یا تئوری آشکار و برجسته میکند در فراسوی روشنگریهای او، بدیل‌هایی نیز هستند که یا از دامنه آن ایدئولوژی یا مذهب یا تئوری به عمد نادیده و کنار نهاده شده اند یا اینکه مبلغان و ایمان آوردگان به آن عقیده یا ایدئولوژی یا مذهب از وجود آن بدیلها ناآگاهند. روش جویندگی انسان خویشاندیش، کورمالی است. کورمالی، تامل پیدار و ژرفبینانه است که با درنگ و شکیبائی همپاست و جوینده تلاش میکند که به کمک آن، هر پدیده‌ای را از زاویه‌ها و چشم اندازه‌های گوناگون بازرسی کند. به همین دلیل نمی‌توان در پرتو نورافشانی عقیده‌ای یا مذهبی یا ایدئولوژی یا از چارچوب جهاننگری خاصی، تجربه‌های مایه‌ای خود و مردم جامعه خود را باز پژوهید. نمی‌توان با در دست داشتن «نورالسموات و الارض» یا «آگاهبود طبقاتی» یا «روش علمی» یا «حافظه و معلومات اکتسابی» به کنکاش در رویدادها و بنیادهای گوهر یک فرهنگ مردم خود پرداخت. این کار، ما را از شناخت مناسبات حاکم بر جامعه مان باز می‌دارد. خویشاندیش به خود و استعدادها و نیروی گوهری خویش یقین دارد و سراسر اراده گزینگرانه خود را بر این می‌نهد که از سیر در عقاید و ایدئولوژیها و مذاهب و اندیشه‌ها تا آنجایی که امکان دارد به کشف و پی‌ریزی فلسفه و چشم انداز خویشا فریده دست یابد. او در رویارویی با هر پدیده‌ای، یک وزنه آزمایشی ویژه‌ای می‌بیند که در رفتار با آن می‌تواند نیروی تاویلگری و میزان فهم و توان اندیشیدن خود را به محک بزند. به همین دلیل نمی‌توان ادعای خویشاندیشی کرد و از همان آغاز، عقیده‌ای یا مذهبی یا ایدئولوژی را در بست پذیرفت و آن را به عنوان حقیقت مطلق انگاشت و از آن به عنوان سنج‌ای استفاده کرد که هرچیزی را بتوان از چارچوب آن نگریست و در ترازوی آن سنجید. زیرا خویشاندیش تلاش می‌کند که از راه خردکاربند خود و نیز خویشا زماییها راهی بیابد به شناخت خود و جهان و دیگر پدیده‌ها که این کار البته به گسستن از اعتقادات حاکم بر جامعه و ذهنیت خود باز بسته است و نیز باز آزمایشی بی‌پایان آزموده‌ها، نه اینکه شبانه روز به دفاع کردن و تعصب ورزیدن و حقیقت نامیدن ایدئولوژی یا مذهبی یا مسلکی. چه بسیارند متفکران و فیلسوفانی که به دلیل ایمان آوردن انسان‌های مقلد و سترون، چشمه پرمایه افکار و گفتمان‌هایشان به باتلاق واگردانده شده است. هر انسان خویشاندیش، بسیاری از افکار عالی و دست و پاشکسته و نیمه تمام یا مختصر بیان شده یا تته - پته گوییهای هر متفکر و نابغه دینی و تئورسینی را فرا می

آفریدن، گسترده‌نپارهای تجربه‌های مایه‌ای خود است، نه پذیرش بی‌چون و چرای اخلاقیات و اعتقادات حاکم بر جامعه و نیز دلخوش کردن به اطلاعات و معلوماتی که در مغز تنبیل شده‌اند. او در می‌یابد که هر پدیده‌ی روشنی به تاریکی‌هایی نیز آلوده است که انسان را از معرفت مستقیم باز می‌دارد. بنابراین مصمم می‌شود که کنجها و ته‌مانده‌های خوار شمرده و پوسته‌های دور افکنده شده را باز کاود تا خردلی از حقیقت را به دست آورد. او با این تاکتیک جسورانه خود به دامنه‌ی اضمداد گام می‌گذارد و در جنبش آوانگوار میان ایدئولوژیها و تئوریه‌ها و عقاید و مذاهب و اندیشه‌ها است که می‌تواند به خویشاندیشی آستن شود و در پی آن «خود» را بیافریند. زیرا فقط باید آن جاهایی زندگی را جست که تجربه‌های بشری به ابهامات و مه‌آلودگیها و سایه‌ها می‌گریزند، نه جاهایی که افکار معتبر و همگانپسند و عادی براجتماع حاکم هستند، زیرا در چنین مکانهایی است که گوهر خویشباشی انسان، گم و ناپیدا می‌شود.

آهنگ جست - و - جوی خود، جنبشی است بر ضد معرفتهای حاکم و افکار جا افتاده و سنگواره‌ای در بین مردم که برابند گلاویز شدن با آنها، نطفه‌آزادی و تفکر در گوهر ما بسته می‌شود. چونکه هستی، سلسله‌ای ناکارانمند و بسیار غنی و ناشناخته از شگفتیهای پادزاینده و متناقض با یکدیگر است که انسان را به پرسیدن تازه به تازه می‌انگیزند و پرسشها، انگیزتارهایی هستند که از پرسشهای انگیزنده برمی‌خیزند و پیشاپیش معین و ملموس نیستند، بلکه شگفت انگیز و معمایی می‌مانند و همین معمایی بودن پرسشهاست که می‌توانند هر انسانی را به خود آورند و از او متفکری جوینده بیافرینند. خویشاندیش به کمک کنکاشهای خود یاد می‌گیرد که برای افرینش آگاهبود فردی بایستی خود را در سیمای انسانها و چیزها و پدیده‌ها و تجربه‌های دیگران از نو باز آموزد تا تجربه‌ای و درک و فهم و برداشت دیگری از گوهر خود به دست آورد. وی در هر آنی خود را با پدیده‌ای نو، همانند می‌کند و پیوسته در ناهمانندی با آن می‌ماند و این شیوه‌ی ناهمانبودگی و هر لحظه و آنی همانشدن تازه به تازه با دیگری، وی را به خویشزایی سوق می‌دهد. برای خویشاندیش، گاموردی در دامنه‌ی هر تجربه‌ای و گرفتن درکی دیگر از آن تجربه، عبارت از زایش آگاهبودی نو از هستی و زندگی است. زیرا او در روند جست - و - جو و گذر کردن از فریبها فرا می‌گیرد که هیچگاه نمی‌توان با ایمان آوردن به عقیده‌ای یا ایدئولوژی یا مذهبی یا مسلکی، پدیده‌ی فریب را برای همیشه و ابد از گوهر اشیا زدود و مطمئن شد که جهان را می‌توان فقط از راه یک عقیده یا ایدئولوژی یا مذهب،

هم از آرا و دیدگاههای گذشتگان تاثیر پذیرفته است هم از سر اندیشه‌ها و عقاید حاکم و گسترده در بین مردم دوران خود و نیز بخشی را که به سرشت و مراحل آموزشی - پرورشی خود متفکر باز میگردد. سپس با بررسی و در نظر گرفتن همه این جوانب، میزان اعتبار و شایستگی آرا و اندیشه‌های آنها را داوری کند تا بتواند خودش به تنهایی، ریشه‌های پرمایه و انگیزنده به تفکر آنها را از نو بازاندیشد و فرایگستراند. در این اقدام دلاورانه، او در می‌یابد که خطاهای بزرگ، از همه حقایق کوچک و پر جلا مهمتر هستند. وی با گذاشتن نیروی داوری خود در فراسوی تضادهای شناخت، یعنی کفر و دین - حب و بغض - شک و ایمان - خیر و شر و امثالهم برآنست تا هر پدیده‌ای را یکراست و بی‌میانجی تجربه کند. در برآیند تکاپوی پایدار در «فراسورفتن» است که آزادی فردی تضمین و تامین می‌شود. او با این روش، اندیشیدن خود را از خطر انجماد و ایستائی و بازمانی به عقیده‌ای یا مذهبی یا مسلکی یا ایدئولوژی وامی‌رہاند و بر جنبش و پویایی و عطش جویندگی خود می‌افزاید و با اندیشه‌های زنده و جانبخشی که از راه انگیزخته شدن در آگاهبود خود به دست می‌آورد، پتکههایی را می‌سازد که با آنها می‌تواند سختترین سنگهای مقدس را در مغز و روان در هم بکوبد و گوهر خویشاندیش خود را پاس بدارد. او در عبارت بندی هر فکری، راه و سیر آن اندیشه را از پیدایش تا بالندگی، از خطاروی و شیوه تصحیح جویی اش، از در بیراهه‌ها گام زدن و سپس بازگشتن و نیز از اوج و فرود آن اندیشه، سخن به میان می‌آورد تا چنانچه روزی خود آن اندیشه را به دور افکند، جسارت و هنر شکیبایی و نا امید نشدن را برای گلاویز شدن مجدد با فکری دیگر فراگیرد.

انسانهایی وجود دارند که در رویارویی با مشکلات زندگی اجتماعی، در آغاز به گزینش عقیده‌ای یا ایدئولوژی یا مذهبی دست می‌زنند تا روشهای نگرش آنها را در عمل به کار بندند، بدون آنکه فراگرفته باشند که پیش از گزینش هر عقیده‌ای و دفاع از آن بایستی در باره سازمانهای آن با ژرفنگری اندیشید. زیرا آن کسی که بدون اندیشیدن، عقیده یا ایدئولوژی یا مذهبی را برمی‌گزیند، بزرگترین و خطرناکترین سد را در برابر خویشاندیشی برپا می‌دارد که پیامد آن به غارت دادن آزادی تفکر خویش و آسیب رساندن به آزادی دیگران است. انسان خویشاندیش می‌داند که سراسر آموزشها و پرورشها و اخلاق و آداب اجتماعی و سنتها، عوامل سترونسازی هستند که تلاش می‌کنند ما را از به خود آمدن باز دارند. وی در گلاویز شدن با ریشه‌های عمیق و محکم اخلاقیات گسترده بر مناسبات اجتماعی می‌آموزد که اندیشه

مفاهیم واگردانده شده اند به روان ما اسیب می رسانند و باعث می شوند که جنبشهای فکری خود ما نازا و بیمایه از آب در آیند. ما در رویارو شدن با اندیشه های فیلسوفان و متفکران بیگانه می توانیم نقش مادر را ایفا کنیم و بگذاریم که در آغاز از اندیشه های آنها آستن شویم و سپس با افکار یکی از آنها گلاویز شویم تا ببینیم که آیا به زایش اندیشه های خود قادر هستیم یا اینکه مقهور افکار آن متفکر می شویم. چونکه اندیشیدن، هیچ چیز دیگری نیست سواى رهایی و غلبه بر هر اندیشه ای و سپس آزاد شدن از اهرمهای متعین کننده آن اندیشه در ذهنیت ما. هر خویشاندیشی، نیروی خود را هم در گسستن و بریدن از عقاید و مذاهب و اندیشه ها هم در طغیان بر ضد سلطه خواهی هر اندیشه ای گام به گام نشان می دهد و درست با همین تلاش پیوسته است که می توان برای بالندگی تخمه های فکر در جامعه خود نقش پدری را ایفا کرد و افکار مردم خود را از این راه بار آور کرد.

شیوه رویارویی ما با افکار متفکران بایستی به تقویت اندیشیدن و آفرینش روش اندیشیدن خود ما ختم شود وگر نه حفظ کردن و روخوانی هزاران اثر از متفکران باختر زمین، راه به جایی نخواهد برد. چونکه ناچسبندگی تجربه های آنها که به مفاهیم واگردانده شده اند به روان ما اسیب می رسانند و باعث می شوند که جنبشهای فکری خود ما نازا و بیمایه از آب در آیند.

برای خویشاندیش، تفکر به معنای روش اندیشی است، به این شکل که با بکار بردن روشها و شیوه های پژوهشی بیگانگان، ما هیچگاه به روش اندیشیدن و شیوه پژوهشگری زاینده از مغز خود انگيخته نمی شویم و محکوم برتری فکری آنها می مانیم. زمانی، پذیرش هر فکری از متفکران و فیلسوفان بیگانه یا اجتماعات و احزاب و سازمانهای دیگر، سالم و پرمغز است که تفکر ما به درک آزادی فردی رسیده باشد. یعنی اینکه قادر باشیم از تسلط کلی هر اندیشه ای بر سراسر آگاهبود خود جلوگیری کنیم و بر هجوم سیطره خواهانه آنها بشوریم. از این روست که اندیشیدن پویا با

خالی از فریب و خطا ساخت. با چنین تجربه ای است که برای خویشاندیش، همه مذاهب و دستگاهها فلسفی و جهانبینیها، کلی گوئیها و دستگاههایی نامسجم و پریشیده ای هستند که در باهمسازگر سازی تجربیات انسانی، وحدتی مه آلود از معرفت فراهم آورده اند که با خویشازمونهای تک تک انسانها متفاوت و نا همخوان هستند. زیرا پدیده ها و پیشآمدها، در حالت پاره - پاره بر انسان پدیدار می شوند و باز پاره - پاره از برابر انسان و آگاهبودش گم و ناپیدا می شوند.

خویشاندیش در دقیق شدن و باریک بینی در چیزی که در می یابد که ژرفدانی با گردآوری مجموعه دانشها و آگاهیها و تجربه ها و آموخته های فردی پیوند تنگاتنگ دارد که از راه تفکر مایه دار و ریشه ای، ناگهان تهی مایگی سراسر تجربیات و آزمونهای و معرفتهای خود را کشف می کند. از این روست که می کوشد از نو، آن چیزک یا پدیده را باز آرماید، یعنی از راه کاویدن چاههای عمیق معرفتهای فردی در جای جای رویدادهای زندگی، نه اینکه در سطح رویدادها و دگرگشتها بماند و با کلی گوئیهای فضل فروشانه در مجامع و نشریه های به اصطلاح علمی، فاضل نمایی کند. زیرا با ژرفنگری در باره هر ذره ناچیز و پیش پا افتاده، انسان به شناخت آذرخشواری از حقیقت گریزنده نزدیک می شود و کم کم یاد می گیرد که جست - و - جوی حقیقت، مسئله ای پایدار و پرفراز و نشیب است. به همین سبب، هیچکس و هیچ مذهب و ایدئولوژی و تئوری و عقیده ای در پرسمان حقیقت، حرف آخر را نزده است و هرگز نیز نخواهد زد. او پی می برد که در تاریخ اندیشه ها، ما از یک طرف با کثرت و جورواجوری افکار و گفتمانهایی سر - و - کار داریم که هیچکدامشان به مقدمه یا درآمدی بر یک فلسفه آتی یا ایدئولوژیی یا مذهبی تقلیل نمی یابند و از طرف دیگر می فهمد که خطر عقاید سیاسی و اقتصادی و فلسفی و تربیتی و اجتماعی و علمی از خطر عقاید و مذاهب و ایدئولوژیها کمتر نمی باشند. زیرا ایمان آوردن به آنها، آزادی روح را از بین می برد و مغز را سترون و انسان را مقلد و عبید بار می آورند. او می آموزد که از متفکران و فیلسوفان فقط روشها را فراگرفت، نه اندیشه ها را. در سراسر گفتمانهای هر اندیشمندی باید به تویه های آثار او نظر افکند. زیرا جوهر خویشاندیشی، جنبش است و جنبش، بیشتر در روشهاست، نه در محتویات.

از این رو، شیوه رویارویی ما با افکار متفکران بایستی به تقویت اندیشیدن و آفرینش روش اندیشیدن خود ما ختم شود وگر نه حفظ کردن و روخوانی هزاران اثر از متفکران باختر زمین، راه به جایی نخواهد برد. چونکه ناچسبندگی تجربه های آنها که به

کمالات و حقایق و عقاید و ایدئولوژیهای مذهبی شده با برنامه های ازلی - ابدی. زندگی برای هر انسان خویشاندیش، معمای مجهولی است که بایستی هر فرد به تن خویش از راه جست - و - جوی معنایش به راز آن پی ببرد و بیاموزد که هر فکری ولو در سرزمین بیگانه روئیده باشد، خاک بکری است که باید آن را شخم زد و تخمه اندیشه های خود را در آن کاشت. زیرا برای سرنگون کردن استبداد باید در آغاز، استبدادورزی هر عقیده و ایدئولوژی و مذهب و فلسفه آلتی را از بین برد تا آنها ویژگی فکری خود را باز یابند و شایستگی و اندیشیدن را پیدا کنند. در هر مغزی که فکری را می آفریند، همپای با آن فکر و اندیشه های دیگری نیز زاییده می شوند که به تاریکیهای سایه گونه آغشته اند و باید آنها را از راه و اندیشیدن کشف کرد تا جنبش تفکر، زنده و پویا بماند. هر خویشاندیشی می داند که خوارها اندیشه از متفکران جهان را در مغز خود تلنبار کردن و به هزاران اثر از آنها استناد کردن، هرگز دلیل و نشانه آن نیست که بتوان با اعتقاد و تکیه برافکار آنها، آگاهبود خود یا ملت خویش را از اعتقادات سنگواره ای آزاد کرد. چونکه خویشاندیشی از پروراندن و به هم گذاختن تجربیات مایه ای و فردی ریشه می گیرد تا در فرصت مناسب همچون آتشفشان، گدازه های اندیشه را از ژرفای گوهر خود به فراسو افکند - نه اینکه به داشتن معلومات و سواد آکادمیکی و رتبه دانشگاهی خود غره بشویم و تا ابد برده فکری دیگران بمانیم.

هر انسانی که باسرشت خویشاندیشی آشنا شود، خواهد آموخت که تفکر را بایستی از بی ارزشترین مسائل، از بیهوده ترین و مبتذلترین چیزها، از حقیرترین امور و اتفاقات آغاز کرد. یعنی جایی که عقیده حاکم بر اجتماع به آنها بی اعتنایی کامل دارد. خویشاندیش باید آرامشگاه خود را در گوشه ای از جامعه بیابد تا بتواند بدون هیچگونه هراسی آزادانه در آنجا بیندیشد. زیرا عقاید و حقایق و مذاهب و ایدئولوژیها و دستگاههای فکری حاکم بر جامعه، هیچ جایی را برای آزادی اندیشیدن در باره مسائل بغرنج آفرین جامعه و زندگی اجتماعی انسانها باقی نمی گذارند. ولی او در آرامشگاه خود از همه مقدسات و مراجع قدرتورز و عقاید و ایدئولوژیها و مذاهب زندگی - ستیز، پرسشهایی را می کند که هزاره هاست مدعیان آنها برکسی قدرت تکیه زده اند تا به زور شمشیر و کشتار و اعدام و پیگرد و شکنجه و خوارشماری حیثیت انسانها، آن مقدسات کذایی را محافظت و مستحکم کنند. او با پرسشهایش تمام ستونهای محکم آن عقاید و مذاهب و ایدئولوژیها را چون موربانه می جود و از درون می پوساند تا روزی که نسیم ملایمی بورزد و سراسر ساختمان آنها را فروریزد.

واندیشیدن افکار جدید به هم گره خورده است. به همین علت، باز اندیشی گفتمانها و افکار نو از اندیشیدن، دشوارتر است. چونکه چنین شیوه اندیشیدن همواره به این سو گرایش دارد که همه چیز را از آغاز و اندیشیدن و درست از همین جاست که خویشاندیش با تمام مقدسات اجتماعی و سیاسی و فکری و ایدئولوژیکی و مذهبی و فرهنگی و غیره سنجشگرانه روبرو و درگیر می شود و می گوشت که برای درک وقایع و افکار و کلمات از لایه های ضخیم و سفت و سخت شخصیتهای تاریخی و اندیشه های پیچیده و سردرگم و نیز پدیده های مه آلود در تاریخ گذشته جامعه اش گذر کند.

برای خویشاندیش، فلسفیدن یک سیر ضد تاریخی است که به نیروی تاریخ - ستیز نیاز دارد. زیرا تاویل و تفسیر و در یافت هر واقعه و پدیده و اندیشه ای به نیروی شگرفی باز بسته است که انسان آزاد اندیش می تواند با آن، پرده ایی از معانی گوناگون را بگشاید که پیشامدهای شگفت انگیز و شخصیتهای مقتدر و افکار نافذ به دور آن پدیده و واقعه و اندیشه پیچیده اند و به این معنا که دگرگونگیها در چم و خم آن واقعه یا کلمه آغازین، لایه وار نیست، بلکه درهم گداخته و به هم آغشته می باشند. از این رو، بازیابی آن رویداد و اندیشه و کلمه و سپس تاویل و باز شکافی آن، بیرون کشیدن عناصر و عوامل نیرومندی هستند که به سختی تجزیه پذیر و تفکیک شدنی از آن اتفاق و کلمه و اندیشه می باشند. خویشاندیش می آموزد که در روند جویندگی، پیوسته به کمک خویشاندیشی به « چگونه اندیشیده شده » اعتراض کند و در برابر آن سرکشی کند و در پی آن باشد که چگونه می توان « از نو اندیشید » به همین دلیل است که جنبش خویشاندیشی، هیچ روش آغازگرانه ای را که به طور جاوید و مسلم و قطعی و تغییر ناپذیر و ازلی - ابدی باشد، به رسمیت نمی شناسد و به آن ارجی نمی نهد. او برآنست که به بنپارهای فکر خود دست یابد تا بتواند روزی نیز از مرز اندیشه های خود فراتر رود. خویشاندیش در روبرو شدن با فرهنگها و دستگاههای فکری و مذاهب و جهانبینیها و تئوریها و ایدئولوژیهای گوناگون تلاش میکند که خمیر مایه و هسته آنها را بجوید تا بتواند بذر فکری آنها را در زمین روان خود بکارد، نه اینکه سراسر کرد - و - کار روحی متفکران بیگانه را با زبانی خام و مکانیکی از راه برابر نهادهای نا همخوان و مبهم به زبان و فرهنگ مردم خود انتقال بدهد. چونکه تخمه هر اندیشه ای که از زمین روان ملت ما نروید، خیلی سریع خشک و نابود می شود. مهمترین دامنه بذر جویی در هر عقیده و فکر و ایدئولوژی و مذهبی، دامنه های تاریک و مبهم و معمایی و متناقض آن هستند. زیرا آن چیزی که جاندار و پویاست، همان تغییر یافتنیها هستند، نه

“جمهوری اسلامی” نظام سیاسی نا بهنگام یا استثنائی برای این مرحله از تاریخ تکامل بشری است

کند. مثلاً اصلاح طلبان و نیروهای سنتی. در میان طیف موسوم به دوم خردادپها و اصلاح طلبان هستند نیروهایی که بسیار سنتی اند و به سنتهای گذشته اسلام شیعی میرسند و در مقابل میان طیف موسوم به نیروهای سنتی بسیارند کسان و نیروهایی که اساساً سنتی نیستند و “ولایت مطلقه فقیه” شان بسیار نزدیکتر است به فاشیسم تا سنتی از شیعه و در حکومت “اخلاق” و مذهب نزدیکترند به فالانژیسیم اسپانیایی تا به فلان سنت گرائی گذشته. از اینرو به “اصلاح طلبان اسلامی حکومتی” اصلاح طلب نام نهادن همانقدر نا درست است که به قاشیستهای مقابل نیروهای سنتی گفتن. همه اینها اما امری فلسفی - دینی نیست بلکه مربوط است مشخصاً به جریان سیاسی - تاریخی، مسئله قدرت و حکومت سیاسی و سیاسی - دینی است. آنچه مهم است این است که ما در اینجا بطور خاص در باره نظام سیاسی حاکم سخن میگوئیم و جناحهای درون این نظام و نه در باره فلسفه دین.

حال پس از این مقدمه برگردیم به سؤال شما :

- وجوه اشتراک اساسی نیروهای “اصلاح طلب اسلامی” و طرفداران “ولایت مطلقه فقیه” در حفظ نظام “جمهوری اسلامی” بعنوان هدف نهائی همه فعالیتهای سیاسی - اجتماعی و بدیل قرار دادن این نظام در مقابل هر نظام سکولار یا لائیک است. خرده گیری از “دموکراسی غربی”، صدور انقلاب اسلامی و یا “گفتگوی تمدنها”، مجموعاً از گوهری واحد نشأت می گیرد. برخی گمان میکنند که ابراز “گفتگوی تمدنها” اساساً با خواست بدیل جهانی “نظام اسلامی” در مقابل نظامهای دموکراتیک در تناقض است. اختلاف این دو، اختلاف در روش است و نه در گوهر و مضمون. بخشی میخواهد با گفتگو این بدیل را جهانی کند و بخش دیگر با صدور انقلاب. در بدیل بودن این الگو اختلافی ندارند. از اینرو چه طیف موسوم به دوم خردادپها و چه طرفداران ولایت مطلقه فقیه در حفظ و استحکام نظام “جمهوری اسلامی” پیگیراند. گاهی چنین نشان داده میشود که گویا بحث اصلی بر سر روشهاست و نتیجتاً ما با دو پدیده سیاسی اساساً متفاوت روبرو هستیم که می توانیم بعنوان نیروهای لائیک یا سکولار با یکی مخالفت کرده و دیگری را بپذیریم. واقعیت اما این است که ما با دو بخش مختلف نظامی واحد روبرو هستیم. اینرا در طرفداری از قانون اساسی جمهوری اسلامی، طرفداری از حکومت قانون، در عقب نشینی های مداوم “اصلاح طلبان اسلامی” در مقابل هجوم مداوم جناح مقابل به آزادهای سیاسی “قانونی -



تلاش : آقای دکتر کامبیز روستا ،

با سلام و تشکر از فرصتی که در اختیار نشریه تلاش قرار داده اید تا با شما به گفتگو بنشینیم، اجازه دهید برای گشایش باب بحث از موضوع مهم و همه گیر “اصلاحات” در ایران و جایگاه “اصلاح طلبان حکومتی” شروع کنیم. آقای خاتمی با محور قرار دادن شعار “جامعه مدنی” و “حاکمیت قانون” و همچنین با تکیه بر خواسته ها و مطالبات جوانان و زنان در ایران توانستند رای این قشر از رای دهندگان را کسب و کرسی ریاست جمهوری را از آن خود سازند. با انتخاب ایشان به ریاست جمهوری و علنی شدن بحرانهای درونی جمهوری اسلامی، دو صفندی در درون حکومت بارز گردید، از یکطرف صف اصلاحات که پیرامون خاتمی خود را به نمایش گذاشت و از طرف دیگر صف نیروهای سنتی به سرمدمداری خامنه ای که خواهان حفظ مناسبات موجود بود. بدیهی است که مجموعه جامعه و از جمله نیروهای مخالف حکومت جمهوری اسلامی از تاثیر این صفندی و درگیریها برکنار نماندند. حال با توجه به همین سخن کوتاه و جهت گشودن بحث از شما میخواهیم.

۱ - وجوه اشتراک و افتراق اصلاح طلبان با نیروهای سنتی،

۲ - انطباق و یگانگی و یا افتراق و دوری مطالبات و خواسته های مردم، با برنامه و اهداف نیروهای “اصلاح طلبان حکومتی” را از نظر خودتان بیان نمائید.

دکتر کامبیز روستا : در ابتدا لازم است روشن شود، که بسیاری از عنوانها و مقوله های رایج میان نیروهای سیاسی ادای مقصود نمی

توتارلیتاریستی خاص در مصاحبه ما نمی‌گنجد. اما ذکر نکته فوق ضروری بود تا اشاره شود که ما با چه نظامی روبرو هستیم و چرا این نظام از درون قابل اصلاح نیست و از درون نیز فقط قابل تخریب است. به سؤال شما بپردازیم.

نا رضایتی‌های مردم ناشی از این نبود که در “جمهوری اسلامی” قانون اساسی یا قوانین شرعی و عرفی اسلامی رعایت نمی‌شود. مسئله رعایت پوشش اسلامی زنان غیر قانونی نیست. ازدواج کودکان، تحدید آزادیهای سیاسی و فردی، عدم اختیارات اساسی نمایندگان منتخب، ولایت مطلقه فقیه و... همه و همه دقیقا قانونی اند. وضع اقتصادی امروز مردم نیز براساس لایحه قانونی شکل گرفته است. آن قوانین این نتایج را ببار آورده اند.

مطالبات و خواسته‌های مردم در تناقض با همین قوانین واقعا موجود است. نیروهای “اصلاح طلب حکومتی - اسلامی” با شعار جامعه مدنی اسلامی و حکومت قانونی اسلامی به میدان آمدند اما در نقد و حمله به جناح مقابل طبیعتا بسیاری از خواسته‌های مردم را نیز مطرح کردند. مردم با حرکت از خواسته‌های خود آنان را برگزیدند چون اولاً راه حل دیگری نداشتند، ثانيا گمان میکردند که اختلافهای درون حکومتیان امکان تنفسی ایجاد خواهد کرد و چه بسا کل نظام توتارلیتاریستی را فرو خواهد پاشید. این امر برای همه مردم خودآگاه و برنامه ریزی شده نبود. در هیچ کجای جهان نیز جنبش‌های خود انگیخته و گروه‌های مردمی که با مطالبات خاص به میدان می‌آیند با برنامه‌های منظم اقتصادی و اجتماعی و هدف روشن عمل نمی‌کنند. تغییر اساسی وضع موجود در این گونه از جنبشها فقط یک امید است و نه یک برنامه. به عبارت دیگر مردم برای کسب مطالبات خود و برای رسیدن به خواسته‌های خود فعال می‌شوند با این امید که وضع تغییر کند. در این روند از همه امکانهایی که این امید را تقویت می‌کند، استفاده می‌کنند. استفاده از “دوم خردادها” برای کسب مطالبات و تحقق خواسته‌ها نباید به معنای انطباق باورها و اهداف مردم با “اصلاح طلبان اسلامی” تلقی شود. بیک کلام آنچه که اکثریت مردم از زنان، جوانان، دانشجویان، کارگران، دانشگاهیان تا بیکاران و اقشار مختلف فقیر جامعه می‌خواهد این است که شرایط موجود اساسا تغییر کند چرا که ۲۲ سال با وعده و وعیده‌های مختلف زیسته‌اند و نتایج آنها را در زندگی روزانه خود تحمل می‌کنند، و آنچه که “اصلاح طلبان اسلامی” میخواهند اصلاح نظام جمهوری اسلامی است که در این نظام آن خواسته‌ها و مطالبات قابل تحقق و کسب نیست. در این میان بحث فقدان اپوزیسیونی با بدیل دموکراتیک مهم است که شاید ده و بازده میان مردم و “اصلاح طلبان اسلامی” در زمینه‌هایی روشن کند.

امیدوارم در فرصت دیگری به نکات فوق عمیق‌تر بپردازیم.

اسلامی”، شاهدیم. این تاکتیک خاتمی نیست که باعث تحمل تجاوزهای به مردم میشود بلکه خواست، باور و برنامه اساسی اوست برای حفظ “نظام سیاسی اسلامی”. این وجه اشتراک را در همه زمینه‌ها شاهدیم. به برنامه پنجساله اقتصادی حکومت خاتمی رجوع کنید و مرکز ثقل‌های این برنامه را بررسی کنید تا روشن شود که اشتراک جناحهای حاکم محدود به “آزادیهای سیاسی اسلامی” نمی‌شود و کلیه زمینه‌های اجتماعی را در برمیگیرد.

اما وجوه افتراق این جناحها در کجاست؟ در روشهای برای حفظ نظام و توهم نابجای “اصلاح طلبان اسلامی” که گویا نظام سیاسی دینی دموکراتیک براساس “قوانین واقعا موجود” جمهوری اسلامی و شریعت و قانون اساسی خمینیستی، قابل تحقق است. این پندار واهی و تناقض شکننده میان واقعیت و ذهن باعث شد که چهار سال حکومت خاتمی به اینجا انجامید که شاهدید.

دوم خرداد و دوم خردادها معلول نارضایتی وسیع مردم در سطوح اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی بودند. خاتمی در شرایطی انتخاب شد که “بالائینها” دیگر نمی‌توانستند همچون گذشته حکومت کنند. صفوف قدرتمداران تشتت شده بود و این واقعیت با نا رضایتی عمیق مردم پیوند خورده و موجب فراهم آمدن امکاناتی برای فوران این نارضایتی بود. “اصلاح طلبان اسلامی” با شعار “جامعه مدنی” و “حاکمیت قانون” اسلامی به میدان آمدند و با شرکت در حکومت این امکان را بدست آوردند که با “اصلاحات” خود نظام اسلامی را اصلاح و حفظ کنند. نتیجه چهارساله حفظ و اصلاح نظام اسلامی، ورشکستگی خاتمی و تجاوز فزاینده یک سال اخیر جناح مقابل است.

همه اینها نشان میدهد که مسئله اصلی خود “جمهوری اسلامی” است و نه روشهای ترمیم و تحکیم آن. ناکامی چهارساله “اصلاح طلبان اسلامی” از اینجا نشأت گرفت که اینان مسئله روشها را مسئله اساسی دانستند و گمان کردند که بکار برد روشهای اصلاحی برای ترمیم جمهوری اسلامی کافیتست و در نتیجه نه تنها با جناح مقابل بلکه با خواسته‌های مردم نیز دچار افتراق شدند.

برای جواب به سؤال دوم اجازه بدهید هر چند بسیار فشرده، نکته ای را ذکر کنم. “جمهوری اسلامی” نظام سیاسی نا بهنگام یا استثنائی برای این مرحله از تاریخ تکامل بشری است. نظیر این “نا بهنگامه‌ها” را شما در افغانستان و عربستان سعودی شاهدید و در فرانکیسم اسپانیا و ناسیونال سوسیالیسم آلمان شاهد بودید. هر چند علت‌های اساسی تاریخی، اقتصادی و اجتماعی این نظامهای سیاسی متفاوت است ولی بعنوان پدیده‌های نا بهنگام و جوهی مشترک دارند. می‌دانم که بحث مفصل نظامهای فاشیستی و یا

شهلا شفیق از زنان روشنفکر و از فعالین جنبش مستقل زنان ایران است. وی در سال ۱۳۶۲ به اجبار از زندگی در ایران دست شست، با اقامت در فرانسه به مبارزات و تلاشهای پیگیر خویش در جنبش آزادیخواهانه و تساوی طلبانه زنان ایران ادامه داد. در این سالها شهلا شفیق از طریق تحقیق و تفحص بویژه در زمینه شرایط اجتماعی - سیاسی و حقوقی زنان در ایران و همچنین کشورهای مسلمان نشین و با ارائه حاصل تلاشهای خود از طریق شرکت در سمینارها، بحثها و انتشار بیرونی آنها به عمق یابی مباحث و چاره جوئیها به منظور پاسخ به مشکلات زنان کشورمان خدمت ارزنده ای نموده است.

از جمله آثار منتشر شده وی:

- زنان و اسلام سیاسی، انتشارات خاوران - پاریس بهار ۱۳۷۹

- سوگ (مجموعه داستانهای کوتاه) از انتشارات خاوران

پاریس بهار ۱۳۷۹



تشابه وضع زنان در کشورهای اسلامی تصادف یا نتایج یکسان تاریخی

(بخش دوم مصاحبه)

چند و چون بپردازیم. وقتی میگوئیم که در جامعه پیش از انقلاب، طرحها و رفرمهای اجتماعی، خاصه در مورد زنان، با مقاومت و مخالفت نیروهای مختلف اجتماعی، و نه فقط مذهبی ها، بلکه غیر مذهبی ها هم روبرو شد، طبعاً می توان اینطور نتیجه گرفت که طرحها و رفرمهای شاه با خواستههای جامعه در تضاد بوده اند. از آنجا که اسلام گرایان در انقلاب ضد سلطنتی پیروز شده اند، می توانیم بیافزائیم که ضدیت نیروهای جامعه با رفرمهای شاه طبعاً بیانگر مقاومت جامعه در برابر تحمیل روشهای غربی و مدرن بوده و نشان دهنده حضور سنت و اسلام به مثابه عنصر تعیین کننده هویت جامعه است. این دیدگاه در بحث بر سر سنت و مدرنیته در ایران حضوری قاطع دارد. در باره مسئله زنان دیدگاه مذکور در نقطه نظرات اصلاح طلبان مذهبی جای اول را دارد. و بالاخره همین دیدگاه در گفتار و رویکرد زنانی چون مهرانگیز کار که هرگز در رده اسلام گرایان نبوده اند، جای مهمی دارد. در مجموع می توانیم بگوئیم که فقط نیروهای مذهبی نیستند که چنین می اندیشند، بلکه این اندیشه در میان نیروهای سیاسی قوت دارد.

بگمان من قوت این نقطه نظر و رواج آن در میان ما ناشی از فقدان روش تفکر در مسائل اجتماعی و سیاسی، یا بهتر بگویم نتیجه نبود پیوند فکر و اندیشه در حوزه های فلسفه تاریخ، فرهنگ، روانشناسی، جامعه شناسی و سیاست است. ساده تر بگویم تسلط استبداد استمرار فکر و قوت گیری پیچیدگی تفکر را مانع شده است. تفکر و تحقیق در تاریخ، به اندیشه در حوزه روانشناسی و فرهنگ، فلسفه و جامعه شناسی گره نخورده و فکر سیاسی بدون ربط جدی به این حوزه ها پیش رفته است. نقد روشنفکری نیز همینطور. ما بنوعی فاقد فلسفه سیاسی در ایران بوده ایم و فلسفه سیاسی بدون پیوند با دیگر عرصه های علوم اجتماعی و اقتصادی قوت نمی گیرد. نتیجه این وضعیت پیدایش

تلاش: در رابطه با تفاوت میان ترکیه و ایران به قول پرفسور بیله فلد (Bilefeld)، ایران و اسلام شناس آلمانی؛ در ترکیه هر چند حکومتی لائیک برقرار است، اما در جامعه یک جریان قوی بنیاد گرائی حضور دارد. در ایران عکس این امر صادق است، یعنی در حالیکه ساختار سیاسی قدرت و کلیه نهادهای حکومتی به شدت با مذهب آمیخته اند، اما در درون جامعه، مردم در مناسبات فی مابین از لائیسیته تبعیت داشته و خواهان محدود شدن نفوذ مذهب در زندگی اجتماعی و خصوصی اشان می باشند. نتیجه اینکه در ترکیه ممکن است بسیاری از طرحها و رفرمهای دولتی در مواجه با مقاومت مردم از موضع مذهبی و اعتقادی به شکست بیانجامند. در حالیکه در ایران کوچکترین گام حکومت و دولت در جهت محدود ساختن نقش مذهب با استقبال گسترده ای مواجه خواهد شد.

تجربه جامعه ما قبل از انقلاب بیشتر با وضعیت امروز ترکیه قابل مقایسه است. طرحها و رفرمهای اجتماعی بویژه در مورد زنان در زمان شاهان پهلوی عمدتاً با مقاومت و مخالفت گسترده نیروهای مختلف اجتماعی روبرو گردیدند. در این میان تنها نیروهای اسلامی نبودند که به رفرمهای آندوره به نفع زنان می تازیدند، بلکه این مسئله هیچگاه مورد پذیرش و استقبال و دفاع از سوی نیروهای غیر مذهبی نیز قرار نگرفت.

بررسی تجربه گذشته تنها از زاویه نقد و سرزنش نیست، بلکه از این بررسی طرح پرسش اساسی تری مطرح است، مینی بر اینکه آیا مبارزه گسترده علیه حکومت مذهبی و مقاومت در مقابل اسلامی نمودن مناسبات درون جامعه و نهادهای اجتماعی، در طرف دیگر خود تضمین آزادیهای زنان و تساوی حقوقی آنان را بشارت داده و تضمین می نماید یا نه؟

شهلا شفیق: این پرسش بسیار مهم است. برای تعمیق پاسخ، بناگزی می باید در باره داده هائی که در آن مطرح شده است، به

اسلام گرایان و دیگر نیروهای سیاسی و اجتماعی، مخدوش میگردد و بار نمادین بسیاری مفاهیم دگرگون می شود. از آن جمله است یکی شدن " غرب " با " امپریالیسم " و یکی شدن مفهوم مدرنیت با مدرنیزاسیون. آنجا که از مدرنیزاسیون حرف می زنیم سخن از نوشتن ابزار است و آنجا که از مدرنیت می گوئیم سخن از تغییر محتوای روابط فرد و جامعه است بگونه ای که نهادهای فرا اجتماعی نظیر مذهب و سنت اختیار اداره جامعه را از دست می دهند و نهادهای مدنی جایگزین می گردند تا شهروندان در تعیین و تغییر قانون مختار شوند. پس مدرنیت بناگزی با جدائی دین از دولت و دموکراسی پیوند ناگسستنی دارد. در ایران، همانطور که در ترکیه، دیکتاتوری مانع از این پیوند گشته است و ما شاهد تحول مدرنیزاسیون بدون مدرنیت هستیم. من در کتابی که به آن اشاره کردم حاصل این روند را چنین خلاصه کرده ام که با اجازه شما در اینجا نقل میکنم " در نتیجه سرکوب، روند غربی شدن و تجدد نتوانست به ایجاد جامعه مدنی بیانجامد که در آن شهروندان حق بیان و عمل داشته داشته باشند. در نتیجه (لائسیته) از محتوای اصلی خود که پایان حاکمیت نهادهای " فرااجتماعی " بر جامعه و ایجاد فضای مدنیت و شهروندی است تهی گشت. مثله کردن روند " عرفی شدن " به ناقص الخلقگی جامعه مدنی که حوزه عمل دموکراتیک نیروهای سیاسی و اجتماعی است انجامید و فقدان دموکراسی به نوبه خود اصلاحات سیاسی و اجتماعی شاهان پهلوی را مثله کرد. این اصلاحات محروم از حمایت فعال نیروهای سیاسی اجتماعی که بنا بر جایگاه خویش می بایست حامیان طبیعی اش می بودند، ظرفیت تحقق یافتن و گسترش را از دست داد... سیستم سیاسی که بر پایه سانسور و سرکوب بنا شده بود از جهت دادن به بحران نهادها و ارزش های سنتی (که در مسیر تجدد ناگزیر است) عاجز ماند... چنین وضعیتی زمینه را برای قدرت یابی اسلام سیاسی به مثابه " ایدئولوژی خلقی " آماده کرد.

خوب، همین جا بر مسئله ناگزیری بحران " ارزشها " در مسیر مدرنیت تأمل کنیم. چرا که این نکته در مورد " مسئله زنان " و جایگاه و حقوق آنان در جامعه اهمیت محوری دارد. و تحول و موقعیت زنان در همه جوامع مستلزم تغییرات جدی در روابط خصوصی و عمومی جامعه است. یعنی در عرصه خانواده و اجتماع. در روند این تغییر بحران ارزشهای سنتی پدر سالار که در اکثریت جوامع حاکم بوده، گریز ناپذیر بوده است. دهه ها پیش، سیمون دوبوار هنگامی که " جنس دوم " را می نوشت، " زن بودن " را به پرسش کشید (زن هستم یا زن میشوم ؟) و کوشید توضیح دهد که چگونه سنت و مذهب و نهادهای اجتماعی و تربیتی " زن بودن " را شکل میدهند. اکنون دهه ها بعد در جامعه شناسی و در ادبیات، شاهد پرسش در باره هویت " مردانه " هستیم. (مرد بودن ؟). چرا که بناگزی، در روند تغییر و تحول جایگاه زنان، جایگاه مردان تصویر و نقش آنان در خانواده و در جامعه تغییر کرده است و سئوالات هویتی را اجتناب ناپذیر نموده است. توجه داشته باشیم که نظم پدر سالار، مردان را هم در

نقطه نظرانی است که جنبه حکمی آن بر جنبه استدلالی اش می چربد. همینطور است درباره نقش و جایگاه اسلام در جامعه ایران. حال بدان بپردازیم.

گمان میکنم پس از پیروزی اسلام گرایان نمی توان در این نکته شک کرد که نقش و جایگاه اسلام در عرصه سیاسی و اجتماعی ایران قابل انکار نیست. بقول معروف " آفتاب آمد دلیل آفتاب ". اما شاید لازم باشد از خود پرسیم که چرا اسلام چنین نقشی را در عرصه سیاسی و اجتماعی ایران بازی کرده است ؟

اگر پاسخ به این سؤال این باشد که جامعه ایرانی جامعه ای اسلامی است، بلافاصله این پرسش مطرح میشود که چرا اکنون که اسلام در قدرت است معادله برعکس شده است ؟ یعنی همانطور که شما اشاره کرده اید امروز برخلاف گذشته، کوچکترین گام حکومت و دولت در جهت محدود ساختن نقش مذهب با استقبال گسترده ای روبرو می شود. در برابر این پرسشها ما ناگزیر می شویم به این نکته توجه کنیم، که اسلام نهادی فرا اجتماعی نیست. نقش آن در جامعه، در کنش و واکنش با باقی نهادها و در متن تحول روابط اجتماعی که در نهایت روابط قدرت هستند تعیین می شود. درست به همین دلیل است که در انقلاب مشروطه، مشروعه طلبان شکست خوردند و دهه بعد از آن پیروز شدند. مسئله رابطه دین با دولت، از همان ابتدای قرن بیستم، یکی از مسائل مطرح در جامعه ما بوده است. در مورد مسئله زنان، ما پیش از انقلاب مشروطه شاهد کشف حجاب اختیاری قره العین هستیم. پس از مشروطه و پیش از کشف حجاب اجباری توسط رضا شاه، عده ای از زنان پیشرو، خود برای برداشتن حجاب خود اقدام می کنند. امروز تحقیقات در مسئله زنان، دارد کم کم چهره های متفاوت زنان ایران را آشکار می کند. مثالی که در باره حجاب زدم برای آن بود که نتیجه بگیرم که ما نمی توانیم مسئله زنان و حجاب را در ایران به پیش از رضا شاه و بعد از رضا شاه تقلیل دهیم (کاری که اسلام گرایان می کنند). اگر چنین کنیم بناگزی باید بپذیریم که خواست بی حجابی در جامعه زنان ایران وجود نداشته است و فقط از جانب شاه به همه زنان تحمیل شده است (امری که واقعیت ندارد) و بعد نتیجه بگیریم که مخالفت با کشف حجاب اجباری در جامعه، نشان دهنده هویت اسلامی جامعه ایران است.

اما شاید بشود مسئله را جور دیگری هم مطرح کرد. من براین گمانم که می شود هم مخالف حجاب بود و هم مخالف کشف حجاب اجباری و روشهای دیکتاتورانه برای مبارزه با حجاب. همانطور که در تحلیل از مسئله حجاب در کتاب " اسلام سیاسی و زنان " کوشیده ام توضیح دهم، تغییر نماد حجاب در جامعه ایران در طول قرن بیستم، در فاصله دو انقلاب، بیش از آنکه نمایانگر هویت اسلامی جامعه باشد، نشان دهنده تغییر توازن قوای نیروهای سیاسی در صف آرائی در برابر دیکتاتوری و امپریالیسم است. در واقع، اگر انقلاب مشروطه، صف آرائی نیروهای اجتماعی در برابر مشروعه خواهان صراحت می یابد، پس از روی کار آمدن شاهان پهلوی و گسترش روند مدرنیزاسیون از بالا و به شیوه دیکتاتوری، رفته رفته مرز میان

و حقوق مساوی) و تئوریها و طرحهای اجتماعی، بخش مهمی را تشکیل میدهد. نیروها با جهان بینی و طرحهای گوناگون اجتماعی پاسخهای متفاوتی به زنان و مطالبات آنان میدهند.

شما با توجه به جوامع گوناگون اسلامی و تجربه های نه چندان موفقشان، در حل قطعی مسئله زنان علاوه بر طرح "جدایی دین از دولت" (یا جدایی دین از حکومت) را در ارتباط لاینفک با امر دمکراسی قرار میدهید.

در صفوف مبارزاتی زنان، نیروهایی حضور دارند که در مخالفتها و مبارزات حاد خود علیه حکومت اسلامی با "زن ستیزی مذهب" نیز به مقابله برخاسته اند، البته بدون آنکه به آلت‌ناتیو دمکراتیکی بعنوان جایگزین این حکومت و کلیه نهادهای حقوقی سیاسی و اجتماعی آن اشاره ای داشته باشند. از سوی دیگر در همین صفوف، ما شاهد حضور نیروهایی هستیم که مدافع حقوق مساوی برای زنان هستند، بدون آنکه تحقق آزادیها و تساوی حقوقی برای زنان را در خارج از چارچوب حکومت دینی ببینند و گامی هم از دینی نگاهداشتن حکومت و الگوهای اجتماعی خود عقب نشینی کنند.

شما جایگاه این نیروها را در مجموعه مبارزات و جنبش آزادیخواهانه و تساوی طلبانه زنان ایران چگونه ارزیابی می کنید؟ آیا از نظر شما این گوناگونی نظرات و پایگاههای فکری مختلف به انسجام درونی جنبش زنان بعنوان یک جنبش اجتماعی که خواهان تحولات عظیم فرهنگی، اخلاقی، سیاسی و اقتصادی در جامعه است، لطمه ای وارد می سازد و از قدرت تاثیر گذاری آن برونند تحولات میکاهد؟

شهلا شفیق: این پرسش شما هم چند و چونی در روش برخورد ما به جنبش زنان را طلب میکند. جنبش زنان بطور اجتناب ناپذیری متنوع است. همچنانکه زنها خود طبقه واحدی را تشکیل نمی دهند و متعلق به گروهها و طبقات اجتماعی متفاوتی هستند. این تعلق طبعاً در نحوه زیست و فکر آنها بی تاثیر نیست. اگر چه رابطه فرد با گروه اجتماعی که در آن می زید و رشد می کند یکجانبه و مکانیکی نیست و افراد محکوم به ماندن در جایگاهی که جامعه برای آنها مقرر کرده نیستند. اما نقش این جایگاه را در زندگی آنان نمی شود نادیده گرفت. بهر حال، این تنوع موقعیت که تنوع خصوصیات فردی و ویژگیهای شرح حال هر فرد به آن اضافه میشود، طبعاً چندگانگی روشها و بینشها در جنبش زنان را ناگزیر میسازد. جنبش زنان، جنبشی فرهنگی، اجتماعی و سیاسی است و نمی تواند از پیچیدگی و تنوع روابط و مبارزات در این عرصه ها برکنار بماند. ما خط کشی در دست نداریم و نیازی هم به این خط کش نداریم تا بتوانیم اعلام کنیم چه کسی در این جنبش هست یا نیست. من گمان میکنم یکی از ویژه گیهای جنبش زنان فقدان مرجع ایدئولوژیک است که براساس آن بتوان این یا آن نیرو را از آن حذف کرد.

اما از سوی دیگر، و درست به همین دلایل، ساختن خط کش های مخصوصی که اجازه ورود به این یا آن نیرو را به جنبش زنان صادر کند و یا بهتر بگویم با اطلاق کلمه فمینیسم به این یا

چارچوب تصویری که از آنان ارائه می دهد و نقش و جایگاهی که برایشان قائل است قرار می دهد. جایگاهی که اگر چه امتیازات بسیاری به آنان به مثابه پدر و سرور و شوهر میدهد، بی شک مردان را از مزیت رشد شکوفائی در یک رابطه برابر با زنان محروم می سازد. تغییر در روابط پدر سالار، لزوماً بحران زاست و مستلزم تغییر نقش ها و تحول اندیشه و گفتار و کردار. اگر به تاریخ جنبش زنان در کشورهای غربی نگاه کنیم، مشاهده خواهیم کرد که این تحول با فراز و نشیب و بحران همراه بوده است. سناریوئی که در آن تحول وسایل تولید و پیشرفت صنعت و رشد بورژوازی، خود بخود به تغییر در رونما و هماهنگی آن با زیر بنا انجامیده تقلیل واقعیت پیچیده این تغییر و تحول به حکمی مکانیکی است. در عمل، آنچه رخ داده فراز و نشیب تنش زای این تحولات بوده است که همچنان ادامه دارد و طی آن زندگی افراد جامعه هم از فراز و نشیب، بحران و کشمکش و رنج و شادی، در امان نمی ماند. بعلاوه برخلاف آنچه می توان تصور کرد، زنان یکباره به حقوق خود آگاه نشده اند و همگی به میدان نیامده اند. این مبارزه در همه جا از مسیر آگاهی بخشی از زنان که به دانش و آموزش دستیابی یافته اند، گذشته است و در بسیاری موارد مبارزات پیشروان، زندگی سختی را برای آنها تضمین نموده است. در همه جوامع در مسیر این مبارزه، درگیری با سنت اجتناب ناپذیر بوده و آنها که در این مسیر گام نهاده اند بهای نه چندان ارزان برای آن پرداخته اند. این درگیری در تمامی عرصه ها، در فلسفه، در روانشناسی، در جامعه شناسی و در ادبیات جاری بوده است و هست. ایران هم از این قاعده مستثنی نیست، باید تاریخ، حداقل تاریخ معاصر را باز خوانی کنیم. برای مبارزه در راه احقاق حقوق زنان، شناخت تاریخ و سیاست، همچنان که مطالعه در روانشناسی اجتماعی، جای مهمی دارد.

خوب با این مقدمات، شاید بتوانم بالاخره به پرسش شما پاسخ بدهم. پرسیده اید که "آیا مبارزه گسترده علیه حکومت مذهبی و مقاومت در مقابل اسلامی نمودن مناسبات درون جامعه و نهادهای اجتماعی، در طرف دیگر خود تضمین آزادیهای زنان و تساوی

حقوقی آنان را بشارت داده و تضمین می نماید یا نه؟" پاسخ این است که در مسیر مبارزه برای دمکراسی، لااقل از ابتدای قرن، در کشور ما، جدائی دین از دولت، از معضلات اصلی جامعه بوده است. در این مبارزه پرفراز و نشیب، امروز به جایی رسیده ایم که اکثریت جامعه، در پی تجربه هولناک حکومت دینی، به فهم ضرورت پیوند لائیسیتته با دمکراسی نزدیک شده است. احقاق حقوق بشر و از جمله حقوق زنان، از این مسیر میگذرد. راهی که به معنای نفی مذهب به مثابه عقیده شخصی نیست، اما ضامن توسعه نهادهای مدنی و حقوق شهروندی است. آنگاه، حداقل لازم برای توسعه مبارزه در راه آزادی و برابری فراهم خواهد شد.

تلاش: در کنار تمامی تلاشهایی که امروز در جنبش مستقل زنان صورت میگیرد، جستجو و یافتن رابطه میان مسئله زنان (آزادی

نیازهای زمانه جامعه اند و بالطبع نه راهگشای تحولات و تغییرات.

شما قوانین امروز حاکم بر ایران را در دسته سوم قرار داده اید. امروز در ایران ما با جریان اصلاح طلب طرفدار جامعه و حکومت دینی مواجه ایم که خواستار تغییر قوانین و تبیین جدید حقوق فردی و اجتماعی شهروندان ایرانی بر مبنای شرایط " زمان و مکان " می باشند و برای زنان نیز آنها در صدد " ارائه فقهی که در آن مقتضیات زمان و مکان (دوران مدرن و زندگی صنعتی) لحاظ شده باشد " می باشند. شما در تقسیم بندی که ارائه دادید، جای این نحوه تلقی و نگرش را در کدام دسته از قوانین اجتماعی جای می دهید و آیا اساسا این نوع تلقی می تواند راهگشای حل مشکلات زنان ایران باشد ؟

با فرض بر اینکه جریان اجتماعی - سیاسی - حکومتی فوق همه گونه شانس موفقیت را یافته و مطابق بر وعده های داده شده عمل نموده و تغییراتی را نیز در مجموعه قوانین اسلامی ایجاد نماید، آیا حاصل تلاش ها و اقدامات آنها می تواند پیشگام تحولات عمیق اجتماعی به نفع زنان گردد ؟

شهلا شفیق: در پاسخ به پرسشهای پیشین گفتم که امروز، عدم جدائی دین از دولت و فقدان دموکراسی، به بن بست اساسی تحول جامعه ایران بدل شده است. آنگونه اصلاح طلبی که در صدد حفظ وضع موجود باشد، هر قدر هم از اصلاحات حرف بزند، نمی تواند برای خروج از این بن بست راهی ارائه کند. در واقع، اولین گام برای گشودن راه اصلاح در وضعیت آشفته ایران امروز، که اقتصاد آن روبه ویرانی دارد، فقر و فساد در آن بیداد میکند، و مردم از حقوق و آزادیهای فردی بی بهره مانده، جدائی دین از دولت و استقرار نظامی دموکراتیک است. بهمین دلیل است که جنبش های اجتماعی نظیر جنبش دانشجویی راهی جز رادیکالیزه شدن نمی یابند. غیر از آن، ادامه وضع موجود است. زنان هم از این قاعده مستثنی نیستند. ظرفیت رفرف در جایگاه و حقوق زنانه، به دلیل ماهیت دین سالارانه حکومت، همین است که در طول این بیست ساله تجربه شده است. خواستهای زنان بسی فراتر از این محدوده می رود. بهمین دلیل خواسته های اصلاح طلبانی که از جدائی دین از دولت سخن نمی گویند، عقب تر از خواسته های اقشار وسیعی از جامعه قرار دارد. این نکته، البته در گفتارهای عام آنان که مفاهیم دموکراسی و آزادی زینت بخش آن است، خیلی روشن نیست. برعکس، هرگاه به معنای عملی این گفتارها در مورد مسائل مشخص، بویژه مسئله زنان بپردازیم، این عقب ماندگی آشکار میشود. به این ترتیب مسئله زنان، مثل ترازوی دقیق، به ما کمک میکند که ظرفیت عملی گفتارهای سیاسی را مورد سنجش قرار دهیم.

آن طرز فکر، جایگاهی ویژه به آن ببخشید، کاری بی معناست و یا بهتر بگویم معنایی جز ضدیت با اندیشه انتقادی ندارد. چرا این را می گویم؟ بطور مثال مفهوم " فمینیسم اسلامی " چه ربطی به مسئله اندیشه انتقادی دارد؟ ظاهرا هیچ. اما اگر اندکی به دلائل ساخته شدن این مفاهیم دقت کنیم، پرسشهایی بر ایمان مطرح میشود که در نهایت ما را به این نتیجه می رساند که ساخت و پرداخت این گونه مفاهیم با اندیشه انتقادی در تقابل قرار میگیرد. در پیش اشاره کردم که فمینیسم مرجع ایدئولوژیک ندارد و (گرچه می توان آن را هم مثل هر اندیشه ای تبدیل به یک دستگاه منسجم ایدئولوژیک کرد). حال چگونه می توان طرز فکری را که در آن مرجع تعیین کننده موقعیت زنان در خانواده و در جامعه " قانون اسلام " است نظریه ای فمینیستی قلمداد نمود؟ هدف از این گونه نظریه پردازی چیست؟ نتایج آن چیست؟ چنین کاری با هر هدف و نیتی صورت گیرد، نتیجه اش نادیده گرفتن تناقض های این پدیده در جهت توجیه وضع موجود است. گمان من بر این است که به جای چنین خط کشی ها بهتر است که به نقد مفاهیم برای درک بهتر رویدادها بپردازیم. بجای توجیه نظری تضادها، به بیان آن بپردازیم. این نکته بهیچ روی مانع دیدن این یا آن جنبه مثبت مبارزه زنانی که در چارچوب قانون اسلام خواهان اصلاحات هستند نمی شود. اما پرداختن نقادانه به این واقعیت، موجب می شود که بن بست های این حرکت را هم تشخیص دهیم و در ارزیابی از آن توهم در نغلطیم. توهمی که در عرصه اجتماعی نتایج زبان باری دارد. این موضوع را در نقدی که در کتاب " اسلام سیاسی و زنان " در باره اصلاح طلبی مذهبی، غیر مذهبی ها و رویکردشان به این پدیده نوشته ام، به تفصیل توضیح داده ام.

البته توجه کنیم که وقتی از " دیدن " و " نقد " سخن می گوئیم، روی سخنم با کسانی است که خود را روشنفکر، آزادیخواه و دمکرات می خوانند و میدانند. وگرنه اجباری نیست که همگان اینگونه ببینند و نمی اندیشند. از همین جاست ضرورت اندیشه انتقادی در پیکار برای آزادی و دموکراسی. مدرنیت بدون اندیشه انتقادی غیر ممکن است. دیدن و تأیید گونه گونی گرایشات و اندیشه ها به معنای حذف نقد نیست. اگر چنین شود، به ناگزیر به دفاع از حفظ موضع موجود برخاسته ایم.

بنابراین، در پاسخ به سؤال شما، می توانم خلاصه کنم که نفس گونه گونی نظرات و پایگاههای فکری، که اجتناب ناپذیر است، مانعی در راه گسترش و رشد جنبش زنان نیست. بلکه فقدان مباحثه و نقد است که می تواند به مانعی جدی در راه تحول این جنبش بدل گردد.

تلاش: شما در بخشی از پاسخهای خود (تلاش / دوره جدید شماره ۱) به سه نوع یا سه دسته از قوانین اشاره داشته اید. قوانینی که پیشاپیش خود گشاینده راه تحولند. دوم دسته قوانینی که تغییرات حاصل شده را در نظر داشته و در مطابقت با وضعیت زمانی و مکانی جامعه نگاشته میشوند و سوم دسته قوانینی که از قافله حرکت و تحولات اجتماعی عقب ترند و نه پاسخگوی

خانم ژاله وفا از ابتدای انقلاب ایران جهت تحصیلات عالی به روانه کشور آلمان شد و در رشته مهندسی کشاورزی تحصیل نمود و نائل به دریافت فوق لیسانس گردید. از همان ابتدای ورود به آلمان همراه با تحصیلات علمی به فعالیت سیاسی پرداخت و از سال ۶۰ با شروع کار مجامع اسلامی ایرانیان به مثابه یک زن ایرانی از نسل انقلاب و وظیفه خود دانست به مبارزه با نظام استبدادی موجود در ایران پردازد. وی بعنوان عضو هیئت تحریریه نشریه انقلاب اسلامی در هجرت در موضوعات سیاسی - فرهنگی و حقوقی و نیز مسله نفت ایران نقطه نظرات خود را به رشته تحریر در آورد.

اسلام، قدرت و مرزهای آزادی زنان

گفتگو با ژاله وفا

تلاش :

۱ - حذف عبارات "جنسیت" و "اعتقادات" از ماده ۱۹ قانون اساسی جمهوری اسلامی بدین معناست که مقولات جنسیت (مرد بودن) و نوع اعتقادات (مسلمان شیعه بودن) از اسباب امتیاز و حقوق ویژه در چارچوب این حکومت است.

برای اثبات این امر کافی است به محرومیت‌ها و محدودیت‌های عملی و حقوقی زنان، پیروان ادیان دیگر و مکاتب غیرالهی رجوع نمائیم. در کنار قانون اساسی جمهوری اسلامی، سایر قوانین آئینه مسلم تبعیض‌ها و بی‌عدالتی‌ها در این زمینه‌ها است.

اما همانگونه که شما برای ارائه ارزشها و "روشهای زیستی" خود، برخی از احکام و آیات الهی و آیات قرآن را مبدا و منبع قرار داده و مورد تعبیر و تفسیر قرار می‌دهید، صاحبان بینشهای دیگر دینی از جمله طرفداران حکومت ولایت فقیه نیز همین مواد و آیات و همچنین آیات دیگر را از همان منابع مورد استناد قرار داده و تفسیرها و تعبیرهایی کاملاً عکس - نظیر ماده ۱۹ قانون اساسی یا سایر قوانین تبعیض آمیز و غیر عادلانه - ارائه میدهند.

همانگونه که شما نیز می‌دانید استناد نیروهای بنیادگرا و استبدادی حکومت به منابع دینی فاقد پایه مادی نیست. آیات و احکام بسیاری موجودند که صراحتاً رای به حقوق کمتر زنان و مرتبت نازلتر آنان میدهند. مواردی نظیر احکام مربوط به "ارث اسلامی" (سوره نساء آیه ۳۴)، ارزش نیمه شهادت زنان نسبت به مردان (سوره بقره آیه ۲۸۲)، "تنبیه زنان" (سوره نساء آیات ۳، ۴، ۵) و...

چنانچه قرار باشد جامعه "روش زیستی" خود را برمبنای مجموعه ارزشهای دینی از جمله آیات فوق برگزیند، آیا اساساً منابعی چنین پرتناقض که بخشهایی از آن صراحتاً بر نقض حقوق مساوی انسانها از جمله زنان حکم می‌کنند، می‌توانند سرلوحه تبیین حقوق و تنظیم قوانین اجتماعی قرار گیرند؟

ژاله وفا :

خدمتتان عرض کنم که شما اتفاقاً به ماده ۱۹ قانون اساسی تجدید نظر شده اشاره کردید که به اصطلاح برگرفته شده و ناقص از یکی از آیات قرآن است. قبلاً گفتم که طرز تفکراتی که اساسش برصالت دادن به قدرت است، کارشان قلب حقیقت و یا نیمه بیان کردن و بدینسان از اعتبار انداختن آن است.

آن ماده صورت تحریف شده آیه ۱۳ سوره حجرات قرآن است. این آیه صراحتاً بیان می‌کند "یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوباً و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عندالله اتقکم ان الله علیم خبیر." یعنی ای مردم شما را از مرد و زن آفریدیم و به خلقها و قبائل در آوردیم تا از یکدیگر بازشناخته شوید. همانا نزد خدا گرامیترین شما با تقوی ترین شماست. و خدا دانا و کاردان است. "براساس این آیه برابری جستن از لحاظ جنسیت و نژادی و ملیت حق هر انسانی است و نه تنها تفاوتی از این جهات میان انسانها قائل نیست بلکه وظیفه انسان است که با تبعیضهایی از این دست مبارزه کند. اصل برسمیت شناختن هویت‌های جنسی و قومی در این آیه مشخص است و حتی در نزد خدا نیز سبب امتیاز خاص نیست و تقوا مایه گرامی داشتن انسانها نزد خالق عنوان شده است.

حال دولت جمهوری اسلامی در قانون اساسی اش بندی آورده که برخلاف معنا و ارزش نهفته در این آیه قرآنی است و نزد این دولت، جنسیت سبب امتیاز است! با شما موافقم که در قانون اساسی دارندگان سایر اعتقادات از حقوق حقه خود محروم شده‌اند. یک قانون اساسی خالی از هر مرام و دین و یا ایدئولوژی باشد، بهتر میتواند ضامن حقوق ذاتی انسانها و نیز شهروندان باشد. ولی با این نظر موافق نیستم که حتی به دارندگان مذهب شیعه نیز با نظر برابر نگرسته شده و از امتیازات یکسان برابری قدرت وقتی اساسش را بر تبعیض گذاشت حتی به اصطلاح به خودیها نیز رحم

شروع شد و تا قرن چهارم دوره دوره ترجمه است!! مرحوم مطهری تصریح میکند که ترجمه کتب فلسفه قطعا در زمان بنی عباس شروع شده و کتب آداب و اخلاق نیز!! و تنها کتابی که از نوع فلسفی از زبان پهلوی برگردانده شده منطق ارسطو بوده است. فواد الاهوانی استاد فلسفه دانشگاه قاهره ترجمه کتب فلسفی یونانی را از قبیل فلسفیات، منطقیات، فلکیات، سیاسیات و... را اول بار در قرن دوم کار قیس الکندی عرب میدانند که زبان یونانی را آموخته بود. آنهم به دستور مامون و معتصم عباسی. ابوریحان بیرونی می نویسد که خصوصت عمده فلسفه محمد زکریای رازی اعتقاد به قدماء خمس (باری و نفس و هیولی و خلاء و مدت) است که آنها را از یونانیان حکایت کرده است.

ملاحظه می فرمائید که برارزشهای موجود در قرآن استناد نمیشده و دروس اخلاق نیز از کتب ترجمه شده اقتباس می گردیده! به نظر اینجانب با وجود تصحیحات و اضافات ابوعلی سینا به فلسفه یونانی که تعلق خاطری آنچنانی در برابر ارسطو نداشته باز تکیه اصلی بر فلسفه یونانی بوده. هرچند کمتر کسی چون ابوعلی سینا در میان فلاسفه اسلامی اهل ابتکار بوده بطوری که تاثیر این رویه ابتکارآمیز او در فلسفه برغریبان منجمله توماس اکویناس، خصوصا آلبرت کبیر را واداشت که به تدوین مجدد کلام (الهیات) بپردازد. کتاب (بدایته المجتهد) ابن رشد اندلسی سنی مذهب که اروپائیان برای وی ارزش بی حدی قائلند و اروپائیان حتی از طریق آثار وی بوده که پی به نظریات ارسطو میبندند، را که نگاه کنید تا پی به میزان تعصب وی نسبت به ارسطو ببینید. وقتی در فلسفه ارسطویی بنگریم و نظر او را در باره رهبری و تبدیل آن نظریه را به نظریه مشیت که به ایجاد سلسله مراتب و اختصاص ولایت تامه به مقام اول مذهب می انجامد، توجه کنیم، متوجه می شویم که خدا در این فلسفه مظهر قدرت مطلقه است و سلسله مراتب اجتماعی، ساخت این فلسفه است و حتی بعدها و قرنهای پس از تولد مسیح کلیسا با فرزند خدا خواندن مسیح، ضرورت نوعی رابطه میان اربابان زمینی و خدا را بوجود آورد، بطوریکه در عین داشتن مشروعیت حکومت بنام فرزند خدا و خدا، اختیار حلال و حرام و حتی بهشت و جهنم را نیز بدست بیاورند. بدینسان مجموع آدمیان نه تنها در این دنیا، در آن دنیا نیز، از هرگونه اختیاری محروم می شوند و سعادتشان یکسره بدست اربابی می افتد که پنداری بسود خود از خدا و خلق سلب مسئولیت کرده اند! همان مقامی که هم اکنون خامنه ای بنام " ولی مطلقه فقیه " می خواهد در اسلامی که روحانیت را به مثابه مقام واسطه به رسمیت نمی شناسد جا بیندازد و موفق نمی شود. چرا که بعلت ویژگیهای دین اسلام اگر کلیسا ۱۰۰۰ سال سلطه برقرار کرد " ولایت فقیه " جعلی ۲۰ سال نگذشته نزد مسلمانان بکلی بی اعتبار شده است. از اینرو بود که قرآن ۶۲۱ سال بعد از مسیح هشدار داد که (سوره ۹ آیه ۳۱) : " روحانیون خود و مسیح فرزند مریم را، مادون خدا، اربابان خویش

نمیکند. قدرت مداران کنونی هم اکنون بسیاری از روحانیون شیعه را در حبس دارند چون با قدرت حاکم مخالفند. محبوس شدن امثال کدیور و منتظری و نوری و... که در این نظام هم دارای پستهای اساسی بودند به دلیل داشتن نظریاتی که با حاکمان وقت مخالف بوده نشاندهنده این است که قدرت اساسش بر تبعیض و حذف است و هم مذهب و خودی و غیر خودی برایش مطرح نیست. توجه بفرمائید وقتی برخلاف نص صریح قرآن، جنسیت را سبب تبعیض قرارداده اند، بسیاری از همان زنان محروم از حقوق نیز دارای مذهب شیعه می باشند! زنان نه تنها طبق این قانون اساسی راه به دو پست سیاسی یعنی ریاست جمهوری و رهبری ندارند، بلکه بسیاری از مردان شیعه نیز محرومند. وقتی در اصل ۱۰۷ تنها فقها می توانند به مقام رهبری برسند! در واقع رسیدن به مقام رهبری حق هر شهروند ایرانی نیست حتی اگر شیعه باشد. زنان حتی اگر به درجه اجتهاد نیز برسند در ذهنیت تبعیض گرایان به خاطر جنسیتشان از این پستها محرومند. شما را توجه میدهم که در قرآن (سوره ۹ آیات ۳۱ و ۳۴ و سوره ۵ آیه ۶۳) به صراحت تصریح می شود که در تمامی اقوامی که پیامبران بر آنها مبعوث شده اند " ملاء و مترف " و احبار و رهبان یعنی روحانیتهای ادیان و قدرتهای مذهبی مردم را از حرکت بسوی راه کمال باز می دارند و اموال مردم را به باطل می خورند و مردم قدرتهای مذهبی را به جای پرستش خدا، ارباب خود می گیرند. قبلا نیز عرض کردم که قرآن تاکید دارد که برای انسان غیر از خدا هیچ ولی قرار نداده است (بقره ۱۰۷) تا انسان را از شر حرام و حلال کن های قیم و اربابان دینی و صاحبان قدرت و نمایندگان دروغین خدا تحت عنوان مقامات روحانی قیم مآب در همه ادیان به نام احبار و رهبان و ولی فقیه مطلقه در هر جامعه ای نجات بخشد، تفقه در دین را از انحصار قشر معین و بنیاد مشخص بدر می آورد (توبه ۱۲۲) و تصریح می نماید : هیچ مقام و فردی را که حق امر و نهی داشته باشد برای مردم تعیین نکرده است (آل عمران ۱۵۴).

شما بخاطرات آقای منتظری رجوع بفرمائید ملاحظه می کنید که مواد درسی روحانیون در حوزه از چه قرار است. در صفحه ۱۲ و ۲۱ کتاب خاطراتش ایشان که مجتهد است و قائم مقام رهبری در این نظام بوده است در کمال صداقت اذعان می کند : " در آن زمان اصلا قرآن و نهج البلاغه و تاریخ و این جور چیزها جزو برنامه تدریس نبود. نه ما کتاب داشتیم و نه کسی ما را راهنمایی میکرد که برو فلان کتاب را بخوان و کتب متفرقه اصلا نداشتیم حتی کتابهای درسی را هم نوعاً نداشتیم. درس نهج البلاغه را هم تصادفی برخورد کردیم. " به مواد درسی حوزه های علمیه توجه فرمائید، هم منطق و هم فلسفه اشان از یونانیان اقتباس شده است. در صفحه ۵۲۳ کتاب خدمات متقابل ایران و اسلام آقای مطهری میخوانید که فلسفه به معنای آن بار اول از ترجمه کتب دیگران یعنی یونانیان آغاز گشت و این کار در قرن دوم هجری

در واقع اصولاً دو نوع نگرش میان انسانها در رابطه با خود و دین وجود دارد. در نگرش اول بر مبنای نوعی درک از دین و مرام، آزادی و سایر حقوق را ذاتی خود دانسته و با اعتقاد به هم گوهر بودن خود با سایر انسانها پیوند حقوق خود را با حقوق سایر انسانها به مثابه " بنی آدم اعضای یکدیگرند، که در آفرینش ز یک گوهرند " غیر قابل گسست دانسته و با " تقدیر " ساخته و پرداخته قدرت به مبارزه بر می خیزند. در این نگرش توحید فعل و حرکت، حرکتی بر وفق روشی برای بازگشت به فطرت و آزادی کامل از سلطه همه خداهای موهوم ذهنی و اجتماعی حاصل و ساخته روابط قوا، معنی یافته است. و نگرش دین به انسانها همانگونه است که در ابتدای گفتگو آن را در قالب آیات قرآن آوردیم. در نگرش نوع دوم: دین از خود بیگانه و وسیله قدرت میگردد و آزادی و حقوق انسانها را بیرون از انسان قرار داده و از دید قدرت و الزامات آن به انسان و تکلیف (و نه حق او) و نحوه حضور اجتماعی او نگریده و خداهایی که ساخته و محصول زندگانی اجتماعی بر اساس روابط قوا هستند به شکل اسطوره ها و کیشهای شخصیت پرستیده میگردند.

به اعتقاد اینجانب یکی از علل اصلی دیر پای استبداد در ساخت سیاسی و نظام اجتماعی ما ایرانیان در طول تاریخ و نیز نضج گرفتن فرهنگ مرد سالاری و قائل شده به تبعیض بین جنسیت مرد و زن نیز، غلبه دیدگاه دوم بر انسان ایرانی بوده است تا به جایی که در تمامی روابط انسان ایرانی از رابطه با ساخت سیاسی گرفته تا روابط اجتماعی و حتی خصوصی ترین رفتار در حوزه خانوادگی بین دو همسر و والدین و فرزندان و میان دو دوست یا خود انسان با خودش و در عرصه های مادی و حتی معنوی او نیز ساری و جاری گشته است.

بر اثر نگرش دوم و غالب، " حق تصمیم و رهبری " به مثابه حقی مطلق برای مقامی مطلق و " تکلیف اطاعت " به بقیه جامعه به مثابه نیازمندان قیومیت و هدایت و اداره شدن به تساوی! تقسیم گردیده است! در محیط خانواده نیز مرد مظهر آن مقام مطلق شده و زن اطاعت پذیر.

در ساختار سیاسی در طول تاریخ ایران هرم قدرتی بوجود آمده که در راس آن تمامی نهادها و تشکیلات حاکمیت قرار دارد و در قاعده اش مردم به مثابه عوام کالانعام، تابع و مرعوب راس، خالی از هرگونه آزادی درونی و بلوغ ذهنی و در حکم صغیر قرار گرفته اند. و البته این راس هیچگاه برآمده از حق حاکمیت عموم و جمهور مردم نبوده و منتزع از اراده انسانها مشروعیت یافته و عمل کرده است. همین امر را تعمیم دهید به محیط خانوادگی چون اگر در محیط خانه این سلسله مراتب رعایت نشود جامعه در کلش زیر سلطه ساخت سیاسی استبدادی نمی رود. بدینسان بتدریج همگان به مفهوم یکسان و مشترکی از قدرت و نظام ذهنی آن خورنده و رفتار و کردارشان را بر اساس آن نظام ذهنی که انسان را تابع

ساختند و به آنها جز این امر نشده بود که خدای یگانه را پرستش کنند. " این هشدار قرآن چند قرن قبل از رنسانس انجام شد و پس از آن انقلاب فرانسه و انقلابهای دیگر از اربابی این ارباب کاستند. پس چند قرن جنبش و انقلاب گواه صادقی است بر درستی و اهمیت مبارزه با ارباب شدن احبار و رهبان (مقام های مذهبی کاذب). آری در مطالعه تاریخ ملاحظه می نمائیم که من باب مثال فارابی که پس از ارسطو به معلم ثانی مشهور شده تمام کوشش خود را عمدتاً در راه مطالعه آثار ارسطو صرف کرد. آثار منطقی فارابی به بخشهای مختلف ارغنون ارسطو بصورت تفسیر یا تاویل مرتبط است. فارابی همچون ارسطو عناوین منطقی را ۱ - مقولات (قاطیغوریاس) ۲ - قضایا (باری ارمیناس) ۳ - قیاس صوری (انالوطیقای اول) ۴ - برهان (انالوطیقایثانی) ۵ - جدل (طوبیقا) ۶ - مغالطه یا سفسطه (سوفسطیقا) میداند و خطابه و شعر را نیز بدان افزوده است. جالب این است که در اول کتاب المیزان تفسیر قرآن علامه طباطبائی میخوانیم که برای فهم قرآن نیاز است که منطق ارسطویی را بدانیم!!! و اما فن فقه که فن استخراج و استنباط احکام از مدارک کتاب (قرآن) و سنا و اجماع و عقل است در کتاب " ادوار فقه " نوشته مجتهد میرزا محمود شهابی در مقدمه اش می گوید که تمام فقه تنها به ۶ آیه قرآن استناد میکند، اکثر فقه بر روایات تکیه دارد. علم درایه نیز که به تشخیص صحت و سقم روایات و راویان روایات می پردازد به اعتراف آقای منتظری حتی در زمان او بر حافظه بناگرفته است و به اعتراف مرحوم مطهری نیز بعد از اینکه مردم عامه به مدت یک قرن به پیروی از دستور خلیفه دوم عمر نوشتن حدیث را برای اینکه قرآن مشتبّه نشود مکروه دانستند، در قرآن دوم (یعنی یک قرن بعد از فوت پیامبر) آنها به دست عمر ابن عبدالعزیزاموی ترغیب به نوشتن و جمع آوری روایات و احادیث از قول پیامبر واداشت. حتی وقتی آقای منتظری در جوابی از استادش سید محمد حجازی میپرسد که سند فلان حدیث آیا معتبر است؟ استادش پاسخ میدهد: بلی مجلسی گفته معتبر است. و وقتی منتظری میگوید اگر کسی صحه روی حدیثی گذاشت برای ما حجت نیست ما باید خودمان برویم ببینیم که سندش چه جور است (حتی آقای منتظری که شجاعت و جرات بخرج داده بوده و شک و سؤال کرده بوده به همان خاطر که خواندن قرآن مرسوم نبوده به ذهنش خطور نمی کند که باید حدیث را با قرآن سنجید که آیا با آیاتش در تضاد هست یا نه!) استادش عصبانی می شود و تسیحش را پرت میکند بطرف او و می گوید حالا بچه آمده دارد به مجلسی ایراد می گیرد!! شما به همان کتاب بحارالانوار مجلسی مراجعه بفرمائید اگر رسول خدا از خورد و خواب و سایر مسائل نیز باز ایستاده بودند و فقط یکریز صحبت میکردند با توجه به حجم احادیث منسوب به ایشان عمر نوح هم کفاف نمیداده.

روی آورده از خود بیگانه می‌گشتند نمونه بارز این تطور جنبش به قدرت سیاسی و فساد در تاریخ ایران دیلمیان بوده اند.

- و یا آندسته نیز که از وجه غالب نگرش دوم خصوصا در ساختار سیاسی اعراض کرده اند و یا به اصلاح آن اهتمام ورزیده اند در ارائه جایگزین برای آن به کلی به نگرش نخستین روی نیاورده و به نحوی بر همان سیاق و منبای نگرش دوم تنها راه اصلاح در محدوده همان نظام را ارائه داده اند. ابوحامد محمد غزالی، خواجه نصیرالدین طوسی، و... نمونه های این نوع نگرش و روش میباشند. لذا مشاهده میکنیم در دید غزالی خلیفه مشروعیت دهنده به حقهایی بوده که به نیروی زور کسب شده بود و تعلق خاطر غزالی به مصلحت گرایی او را به این نظر رسانده بود که (نصیحه الملوک) : به نظر ما وظیفه خلافت همان است که علی القاعده بر عهده متصدی آن که از خاندان عباسی است قرار دارد و حکومت صرفا تابع قدرت نظامی است و هر آنکس که دارنده قدرت نظامی با او بیعت کند، خلیفه است. " و خواجه نصیرالدین که ارسطو گرای تمام عیاری بود، بجای ترویج عدالت و مساوات اسلامی بر مبنای قران که برابری انسانها را قطع نظر از عقاید و پایگاه سیاسی و اجتماعی و نژادی و جنسیتی ذاتی آنان و غیرقابل سلب و خدشه میداند (حجرات ۱۱۱۳) در کتاب اخلاق ناصری خود با تقلید از مساوات دولت شهر (Polis) یونانی که به قول خانم هانا آرنت برابری انسانها را نه ذاتی بلکه تنها به مدد قانون وضع شده و صفت شهروندی ممکن و میسر میداند (بقول تحقیق خانم ماریلین فرنچ تازه این حقوق شامل تنها ۶ درصد جامعه آنتی آنزمان میشده ! و خصوصا زنان محروم از این حقوق به اصطلاح برابر بودند)، از مساوات انسانها اعم از زن. مرد که در دین خود بدان تصریح شده غفلت کرده و به نابرابری بنیادین انسانها معتقد میگردد ! : " اگر مردم برابر بودند، هر آینه همه نابود میشدند ! " این ها را مثال آوردم تا معلوم کنم که بسیاری از به اصطلاح بزرگان علم و ادب ایران نیز وقتی پای قدرت به میان می آید چون آن خلیفه اموی رفتار میکرده اند و میکنند که وقتی به او گفتند که به خلافت رسیدی قران را که مشغول مطالعه اش بود بست و گفت : " مابین من و تو از امروز فاصله افتاد !! پس تعجب نکنید که فقه شیعه تنها به ۶ آیه بپردازد و احکام فقهی و آرای که در آنها حقوق ذاتی انسانها آنطور که دین حنیف اسلام برای انسانها قائل می شود را مرعی نمیدارند و بیشتر بر احادیثی استناد کند که صحت و سقمش مورد سؤال بسیار است و در ثانی رسم فقهایی از این دست که به صدور چنین احکام ناقض اصول راهنمای قران دست یازیده اند احتمالا این نبوده که به قول امام جعفر صادق احادیث و روایات را با اصول راهنمای قران بسنجند !! و افکار و اقوال ارسطو ارجحیت داشته است. مگر آقای خمینی با وجود آنکه قران که جاسوسی احوال دیگران را ممنوع میکند : " لاتجسسو ")

سلسله مراتب قدرت میدانسته است تنظیم و پایبند کرده اند. به نحوی که چنین نظمی دیگر طبیعی نیز انگاشته و باور شده است و بدل به یک ساخت ذهنی تاریخی اجتماعی پایدار و سخت گردیده است. تا بدانحد که نشان غلبه نگرش بیرونی را در بازتابهای کلامی بسیاری از ادبا و شعرا و نویسندگان و عرفا و فقها و فلاسفه این سرزمین نیز می توان بوفور یافت.

- من باب نمونه چه نظام الملک در سیاست نامه خود، چه عروضی سمرقندی در چهار مقاله خود و چه بلعمی در قابوسنامه خود و چه عنصری، معزی، انواری در اشعار خود و... دگرگون کردن این ساختار را به مثابه وضع موجود غیر ممکن دانسته، بدان تمکین کرده اند و تسلیم و رضا را از خلق خواسته اند و نظم دوگانه قدرت را تقدیر دانسته و نوعی تقدیر منزل نیز به خلق باوراندند. لذا مشاهده میکنیم که خواجه نظام الملک حیطة و حوزه اختیارات برگزیده خدا، همانا پیامبر را با مردم آنگونه که در بالا وصفش رفت را درسایه و در خدمت زور حاکم مرعی نمی دارد. و در سیاست نامه خود گزیده ایزد تعالی (پادشاه را !) و عملکرد او را با این صفات وصف می نماید : " ایزد تعالی در هر عصری و روزگاری یکی را از میان خلق برگزیند و او را به هنرهای پادشاهانه و ستوده آراسته گرداند و مصالح جهان و آرام بندگان را بدو باز بندد و در فساد و آشوب و فتنه را بدو بسته گرداند و هیبت (!) و حشمت او اندر دلها و چشم خلایق بگستراند و او ترغیب و آئین ملک را به جای خویش باز برد و اندازه درجه هرکسی را پدیدتر کند و ارزانیان را پایه خویش رساند و نا ارزانیان را دست کوتاه کند و به کار خویش فرستد. و اگر نظم برهم خورد هر فررومایه ای باک ندارد که لقب پادشاه و وزیر بر خویشتن نهد و رعیت بی فرمان شود و... تمیز از میان برخیزد. " توجه بفرمائید نظام الملک مسلمان این گونه پادشاه پرهیبت و حشمت را برگزیده خدا میداند ! در صورتیکه در قران به صراحت پیامبر را چنین وصف میکند : " پیامبر به مردم بگو من بشری مثل شما هستم (کهف ۱۱۰) من وکیل بر شما نیستم (انعام ۶۶) من مالک رشد و واپسگرایی شما نیستم (جن ۲۱) پیامبر تو را تنها شاهد و مبشر و هشدار دهنده فرستاده ایم (احزاب ۴۵) تو باید تنها دعوت کنی و هدایت با تو نیست (بقره ۲۷۲) پیامبر تو مسلط بر مردم و صاحب اختیار آنها نیستی (غاشیه ۲۲) امر با تو نیست (آل عمران ۱۲۸) و یا بیهقی : " جهان بر سلاطین گردد و هر کس را که برکشیدند، برکشیدند و نرسد کسی را که گوید چرا چنین است. زیرا قوت پادشاهان را خدای بزرگ به آنها عطا کرده و بر خلق واجب کرده که بدان قوه بیاید گروید ! " و بدینسان مبلغ و مروج نگرش دوم بر مبنای آمریت راس قدرت و اطاعت محض و بی چون و چرای قاعده هرم قدرت یعنی توده مردم میگرددند. و حتی نهضت‌های خلق وقتی به قدرت سیاسی دست می یافتند و در روابط قدرت قرار میگرفتند و به نگرش دوم

سیاسی - اجتماعی و دمکراسی امروزی غرب گردیده است. از اینرو در دمکراسیهای براصل انتخاب غربی که هنوز براصل دولیسم استوار است و می بیند که در فلسفه لیبرالیسم آزادی همان تعریف قدرت است و لیبرالیسم برای آزادی تعین قائل است. به این معنا که آزادی فردی را وقتی محدود به حدی میکند که آزادی دیگری شروع می شود. در واقع به آزادی معنی قدرت که کارش ایجاد تعین است را می دهد. از اینرو دمکراسی های غربی که سلطه (سلطه بر فرهنگ و منابع کشوری که در حوزه و اقمار فرهنگی آنان نیستند) بنا گرفته است و حالا حالاها مانده تا به مردم سالاری بر اصل مشارکت و آنهم مشارکت بر مبنای اصل عدالت به معنای قبول ذاتی برابری انسانها و انعکاس آن در ساخت سیاسی - اجتماعی و روابط با سایر فرهنگها برسند. این دولیسمی که تفکر غربی از آن خلاصی نیافته و تازه منتقدان پست لیبرال تا حدی بدان وقوف یافته اند و برخی به اصطلاح " روشنفکران " مقلد ایرانی که مرتب مرام عوض میکنند و بتازگی لیبرال خلص هم شده اند و حتی نقد لیبرالیسم را در همین غرب توسط فلاسفه و روشنفکران غربی نیز دنبال نمی کنند، از دیدگاه و نگرش دولیسم یونانی سرچشمه و منشاء می گیرد. و بسیاری از ما ایرانیان به تعبیر حافظ آنچه خود داشتیم فراموش کردیم و از بیگانه تمنا کرده و میکنیم.

تفکر مبتنی بر دوگانگی را روسو در کتاب " امیل " خود در مورد زن و مرد نیز آورده. وی زن را از تفکر عالی ناتوان و زن دانشمند را بالای جان شوهر می داند. زن کدبانوی خانه است و حق ندارد در امور خارج از خانه دخالت کند. در انقلاب فرانسه که زنان طبقه های پائین آزادی می خواهند و به شورای عمومی هجوم می آورند شومت که دادستان بود به آنان پرخاش میکند که از چه وقت به زنان اجازه داده شده که ادای مرد در آورند و طبیعت به زنان گفته زن بمان و در خانه تنها به مراقبت از فرزندان بپردازد. بقول خانم بادتر بند ۲۱۲ قانون مدنی زمان ناپلئون (**Code civil**) که آتوریته مرد بر زن را رسمیت می بخشد از روی انجیل نوشته نشده بلکه از نظریه روسو اقتباس شده ! بالزاک میگفت زن ملکی است که از راه عقد بدست می آید مال منقول است زیرا تصاحبش سند نمی خواهد. میشل فوکو در کتاب تاریخ سکسوالیته می نویسد که انگلس براین نظر بوده که شرط آزادی زنان شرکت در تولید به مثابه کارگر است و تحقیق فوکو و واقعیات امروز نادرستی نظر انگلس را مدلل می کند که سرکوب جنسی در طبقات زحمتکش به مراتب بیشتر است و بقول سیمون دوبوا از آغاز قرن نوزدهم زنان در تولید شرکت کردند و گرفتار استثمار ی شدند که به مراتب از استثمار مردان شرم آورتر بود. و امروز در آغاز قرن بیست و یکم باز تکفل نیز برخانه داری افزوده شده است. لذا می بینید که بشریت در سیر رشد خود و تهیه اعلامیه جهانی حقوق بشر به ارزشهای طبیعی و ذاتی انسان تصریح شده در ادیان توحیدی را

سوره حجات آیه ۱۲) جاسوسان ۳۶ میلیونی را طلب نمیکرد؟! و اما در مورد دید تبعیض گرای ارسطو به زن و مرد جدا از اینکه به کتب ارسطو می توان رجوع کرد من دو نمونه از زنان نویسنده و شاخص در مبارزه برای آزادی زنان از قید این نگرش تبعیض گرا که در همین غرب نیز مانع اصلی رشد زنان است می آورم.

خانم سیمون دوبوا نیز در کتاب جنس دومش بیان میکند که یونانی، زن را در خور عشق نمی داند زیرا او را همسان خود نمی یابد از اینرو به هم جنس خود مرد عشق می ورزد به این تصور که پسران تنی دارند چون تن آنان آزاد و جایگاه شعور و خانم الیزابت بادتر در کتاب عشق مادری (**Die Mutterliebe**) نیز می نویسد که : " ارسطو اولین کس بود که قیومیت مرد را به زن و پدر را برزن و فرزندان پایه گذاری فلسفی کرد. بگمان ارسطو بگانه بردارشدن زن ناقص است و مرد نمی تواند با او رابطه دو مغز بر قرار کند و ارسطو با نسبت دادن نقش بنیادی به مرد، زن را از آن مرد میدانند و بدون شناختن نظریات او نمی توانیم واقعیت اجتماعی و خانوادگی قرن ۱۷ به بعد را درک کنیم. پایه فلسفی ارسطو بر نابرابری ذاتی زن و مرد بنا گرفته است و این نا برابری قیومیت و آتوریته مرد را رسمیت می بخشد و سلسله مراتب بوجود می آید و وجود زن بعد از مرد قرار گرفته است. چرا زن سمبل مادیت تن است و مرد سمبل خرد و دانایی است بقول خانم بادتر : " روحانیون مسیحیت نیز بر پایه این نظریه ارسطویی بنا یافت. آری از فلسفه ارسطویی این برداشت مادون انسان نسبت به زن از طریق همان رهبان و احبار و قدرتهای مذهبی به قلمرو دین یهود ره جسته و از دو راه یکی از راه تورات یونانی شده و دیگری بطور مستقیم و از راه فلسفه ارسطویی جای پیام مسیح را گرفته و به باور دینی بدل شده، "

خانم بادتر به صراحت از تاثیر نگرش ارسطو بر روحانیت مسیحی سخن به میان میآورد و اینجانب نیز در بالا سعی کردم با نقل قول از خود روحانیت اسلام (که چنین جایگاهی در اسلام اصلا به مثابه مقام واسط بین انسان و خدا وجود ندارد) ثابت کنم که به فقه اسلامی نیز براساس مبنا قرار دادن همان منطق و از یاد بردن اصل، همانا قرآن راه یافته است.

گمان نکنید این دوگانگی قائل شدن بین زن و مرد در فلسفه ارسطویی تنها به تفکرات دینی راه جسته است. نه در آتن که بسیاری از مورخین به غلط آن را مهد دمکراسی میدانند (هنوز تحقیقات باستان شناسی به تمدن و دمکراسی سومر در ۶ هزار سال قبل از میلاد مسیح که مهد دین ابراهیم بوده پی نبرده بود) همانگونه که عرض کردم در همان زمان بقول خانم ماریلین فرنج در کتاب " جنگ علیه زنان " در آتن آنزمان تنها ۶ درصد مردم شهروند محسوب میشدند و دارای حق رای بودند و زنان شهروند محسوب نمی شدند و حق رای هم نداشتند و از حقوق شهروندی محروم بودند. دمکراسی یونانی با این نگرش، در غرب مبنای تفکر

نساء موظف میشوند به زنان در قبال کاری که در منزل نیز عهده دارند مزد دهند.

خوب اگر در مجموعه حقوق اقتصادی وضعیت زن و مرد را ببینیم:

مرد : ارث تمام + مزد کارکرد خود مرد در خارج از خانه و در مقابل خرج همسر و فرزندان

زن : نصف ارث + مزد کارکرد زن در خانه و یا خارج از خانه (در زمانی که اشتغال به رسیدگی به فرزندان در سنین کودکی آنچنان وقتی را از او نمی گیرد که به کار خارج از کانون خانوادگی نپردازد) در مقابل نداشتن تکلیف برای خرج کردن کلیه درآمدهای حاصل از کارش.

در این نظام پیشنهادی می بینید که بر زنان ظلمی که روا نرفته هیچ، زمینه های استقلال مالی آنان نیز فراهم آمده است. می گویم نظام پیشنهادی اداره مالی خانه چرا که بسیاری با وجود مسلمان بودن بر این مبنا رفتار نیز نمی کنند. بسیاری از زنان وقتی در بیرون خانه کار میکنند آن را در منزل داوطلبانه خرج میکنند و یا در قبال کار در خانه از همسرشان مزدی دریافت نمی کنند و در صورتیکه اگر مرد و زن مسلمان باشند و این سیستم پیشنهادی را بپذیرند می توانند و وظیفه مرد است که پرداخت کند. و بسیاری قبل از فوت خود سهمیه ارث بری را متفاوت و بسته به نیاز مادی دختران و یا پسرانشان بعکس ممکن است انجام دهند. یکی از دوستان خانوادگی ما که مسلمان معتقدی نیز بود بعلت استعدادهای شگرف دخترش کلیه اموال را در زمان حیاتش با افتناع اعضای خانواده به دخترش بخشید و ارثی برای پسرانش باقی نماند و برادران نیز پس از فوت پدر نه تنها آنرا تبعیض ندانسته بلکه با اموال حاصل از کار خود به تحقیقات علمی خواهر یاری مادی و معنوی رساندند و فعالیت وی را پشتیبانی می کردند و احساس این را هم نداشتند که از قانون اسلام تبعیت نکردند. چه بسا بسیاری افراد اموال خود را به تمامه وقف کارهای خیریه و علمی و اجتماعی و فرهنگی میکنند و ارثی نه برای پسر و نه دختر خود باقی نمی گذارند.

اما در مورد شهادت زن. ترجمه آیه ۲۸۲ سوره بقره از این قرار است : " شما که ایمان دارید. اگر به همدیگر وامی تا مدت معین دادید آنرا بنویسید. نویسنده ای میان شما، بدرستی نویسد و نویسنده از نوشتن، چنانچه خدایش آموخته، دریغ نکند، باید بنویسد و کسی که حق بعهده اوست املا کند. و به خدا پروردگار خود تقوی کند و چیزی از آن نگاهد. اگر کسی که حق بعهده اوست بی دانش است و در دانایی ضعیف است و املا کردن نمی تواند، سرپرست وی، بدرستی املا کند و دو گواه از مردان خویش بگواهی گیرد. اگر دو مرد نباشند، یک مرد و دو زن از گواهانی که رضایت میدهند تا اگر یکیشان از یاد برد، یکی از آنها به خاطر دیگری بیاورد، گواهان چون دعوت شوند دریغ نکنند از نوشتن وام

مبنا قرار داد و مولفین اصلی اعلامیه از نمایندگان ادیان توحیدی یهودیت و مسیحیت و اسلام بوده اند. و غرب و شرق نیز هر جا زنان به آزادیهایی دست یازیده اند، حاصل تلاش خود و باور به ذاتی بودن حقوقشان بوده است.

اما شما اشاره کردید به چند آیه قران (نسا آیات ۳ و ۴ و ۳۴، بقره ۲۸۲ و) و معتقدید که استناد نیروهای بنیاد گرا و استبدادی حکومت به منابع دینی فاقد پایه مادی نیست و بدان آیات متکی است. و قران را منبعی پرتناقض یافته اید.

در پاسخ به شما عرض کنم که تمامی کسانی که بر مبنای دوآلیسم به قران نگریستند منجمله روحانیت ارسطو زده، قران را سراسر تناقض یافته اند چراکه هر آیه را بدون توجه به اصول راهنمای قران و اصل توحید و حاکمیت آن اصول به مجموعه نظام کلی قران، از بقیه اش جدا کرده و به رای خود تفسیر کرده اند. در صورتیکه اگر در قران از منظر اصول راهنمای دین اسلام بنگریم و به آیه معنایی که در خود آیه نیامده ندهیم ملاحظه میکنیم که آیات قرانی در ارتباط باهم بر همان اصول استوارند و تناقضی هم در آن دیده نمی شود. دیدگاهی که مابین زن و مرد دوگانگی قائل است بایستی از آیه سوره حجرات برابر خالق شدن زن و مرد را استفهام نکند و جنسیت را مبنای امتیاز ببیند. این دیدگاه توجه نمی کند که خالق وقتی همه مردم را اعم از زن و مرد بدون استثنا و تبعیض جانشین خدا میداند (بقره ۳۰) و همه آفریده ها را بر فطرت خدایی خلق میکند (روم ۳۰) و زن و مرد را از نفس واحدی می آفریند (نساء ۱) دیگر دوگانگی بین مخلوق را برسمیت نمی شناسد. پس اگر بر اصل برابری زن و مرد با این صراحت قران در سایر آیات نگاه کنیم حتی در نظام مالی پیشنهادی قران نیز تبعیض نمی بینیم. در مسله ارث بردن زنان نصف مردان اگر حقوق و تکالیف مادی زن و مرد را در یک مجموعه بنگریم می بینیم که در برابر نصف ارث زنان تکلیف خرج کردن آن را نیز ندارند. ولی مردان در نظام حقوق خانوادگی پیشنهادی قران پرداختن خرج زندگی (برای زن و فرزندان یعنی نفقه) را برعهده دارند. زنان حتی اگر در بیرون خانه نیز کارکنند تکلیف خرج آن در خانه را ندارند. این تکلیف بر عهده مردان گذاشته شده تا جبران سالهایی را که هر زنی بطور طبیعی به بارداری و تربیت فرزندان می گذارند از نقطه نظر عقب افتادگی از بازار کار نیز جبران شود. زنان چون دست کم دهسالی را بپای بارداری و دوره کودکی فرزندان صرف میکنند باید برای رسیدن به انواع دیگر کار در خور زنان (چون که کار که تنها کار یدی نیست !) همچون کار رهبری و علمی و هنری دارای استقلال مادی باشند و برای کار یدی که در خانه انجام می دهد بایستی زنان پاداش مادی نیز دریافت دارند. از اینرو در نظام پیشنهادی قران مردان عهده دار هزینه خانه هستند و مردان نیز طبق آیه ۲۴ سوره

معنی سفر رفتن است مانند اذا ضربتم فی الارض (سوره ۴ آیه ۱۰۱) و در ۴ مورد الزام است مانند ضربت علیهم الذله و ۸ مورد به معنی زدائی است مانند فاضرب لهم زریقاً منع زدای برای راه باز کردن و دو مورد به معنی بریدن مانند فاضربو فوق الاعناق سوره انفاق آیه ۱۲ در سوره کهف نیز آیه ۱۱ و ضربنا علی اذانهم فی الکهف سنین عدا (صدا را بگوششان زدیم و... و در آیه ۷۳ سوره بقره ضرب به معنای مالیدن و تماس دو گوشت به هم است. فقلنا اضربوه ببعضها... و معنی آن آیه در رابطه با نیمه اول آیه این است که اگر زنان نشوز کردند (نشوز) اول پندشان دهید، در مرحله بعد اگر رفع نشد توصیه میکند که در خوابگاهها از آنها دوری کنید و اگر باز مایل نبودند آیه لغت اضربوه را آورده که چون بلاواسطه در بعد از جدایی جنسی آمده به سبب اینکه این دوری به اعراض بدل نشود، اضربوه دست نوازش بدانها زدن معنا میدهد. و اگر باز اثر نداشت توصیه میکند که بدانها پهانه مجوئید که خدا والا و بزرگ است.

روانشناسان نیز در بسیاری موارد زمانی که زن از همسر دوری جنسی میگزیند به مردان توصیه میکنند که خواهان رابطه جنسی با آنها نباشید شاید زنان به عللی نخواهند ولی پذیرش این خواسته زنان دلیل بر عدم اظهار مهر بد آنها و نوازش آنها نیست چه بسا اگر به نوازش اکتفا کنند و اکراه و اجباری و توقع خارج از میل زنان را بجا اعمال نکنند، عدم تمایل زن به تمایل بدل شود. این آیه نیز همینگونه توصیه را کرده است. خالق مسلماً حالات و خلقیات مخلوقش را می شناسد و میداند که در این مواقع با اجبار و اکراه مسئله حل نمی شود هیچ بدتر هم چه بسا بشود. بیاد دارم که آقای آذری قمی که بر بی سوادی آقای خامنه ای حکم داد و خود را نیز آیت الله میدانست چند ماه قبل از فوتش در یک مصاحبه گفته بود که ما در حوزه بودیم سالیان مدید خیال میکردیم که کلمه امر در همه جای قرآن به معنای دستور است بعد که جدیداً در حوزه کامپیوتر راه یافت و می شد آیاتی را که این کلمه در آن آمده ردیف کرد دیدیم ای دل غافل ما چقدر در اشتباه بودیم و این کلمه در جاهای مختلف چقدر معانی متفاوتی دارد!! ایشان گویا به خود زحمت مراجعه به المعجم را نیز نداده بود تا آیات را خود ردیف کند و با هم مقایسه تا از سردرگمی نجات یابد. البته جای بسی خوشوقتی است که با این صراحت پرده از اشتباه و قصور خود و بالطبع روش مرسوم در بین بسیاری از "ایت الله" های حوزه های علمیه ایران، در نحوه برخوردشان به قرآن برداشته است.

البته وقتی آقای منتظری "فقیه عالیقدر" اقرار کند که در حوزه ها قرآن تدریس نمی شود و آقای آذری قمی نیز چنین بگوید و زمانی که ریاست روزنامه رسالت را داشت معتقد باشد: "ولی فقیه توحید را هم می تواند تعطیل کند!!" و بعد که فساد "ولی فقیه" را دید به درج چنان نامه هایی در وصف بی کفایتی خامنه ای پردازد، وای به حال میزان سواد امثال تدوین کنندگان قانون

کوچک یا بزرگ به مدت آن ملول نشوید که این نزد خدا درست تر و برای گواهی دادن، استوارتر و برای تردید نکردن شما، مناسبتر است. مگر آنکه معامله ای نقدی باشد که مابین خودتان دهید و گیرید، اشکالی نیست که ننویسید و چون معامله گردید گواه گیرید. نویسنده و گواه زبان نبیند و اگر بگردید این بدکاری با خودتان است. به خدا تقوی کنید خدا شما را تعلیم می دهد که خدا به همه چیز داناست.

ملاحظه می فرمائید که موضوع در مورد خاصی است و آن نوشتن معامله ای که در آن مالی رد و بدل شده است. موضوع بر سر قضاوت زن نیست که این آیه را مستمسک قرار دهند و زن را از این امر ناتوان بدانند. اصل گواهی دادن و شهادت زن در سایر موارد که در قرآن آمده برابر با مرد است. وقتی که زن همچون مرد در نماز به حقانیت خدا شهادت می دهد بر زنان واجب نشده که مثلاً دو بار عبارت اشهدان لا اله الا الله را بگویند و مردان تنها یک بار و یا در موارد دیگری که زن گواهی میدهد مثلاً در آیات ۶ تا ۱۰ سوره نور ۵ بار شهادت زن برابر است با ۵ بار شهادت مرد. اما در همان آیه ۲۸۲ بقره نیز از آن دو زن اگر یکی طبق آیه از یاد برد آیا یک زن کافی است برای احقاق حق یا نه؟ آیه می گوید بله کافی است چرا که یکی دیگر بیاد او خواهد آورد. پس با شهادت یک مرد و یک زن احقاق حق میشود و شهادت درست و تمام است. و اگر دو زن هر دو بر یادشان باشد که دیگر بهتر. احتیاج به وجود آن آن مرد دیگر نیست و شهادت آن دو زن کافی است.

پس ملاحظه می فرمائید که آن بخش از فقهایی که از این آیه اینطور برداشت میکنند که زن قدرت قضاوت را ندارد در همان حال آیات سوره نور را فراموش می کنند و سایر موارد شهادت برابر زن با مرد را. و این گونه برداشت از قرآن مطابق تفکر مردسالار و فقه ارسطو زده است و انطباقی نه با سایر آیات قرآن دارد و نه با آیه ۱ سوره نساء که خطاب به زنان و مردان می فرماید: "شما را از نفس واحده آفریدیم." البته تمامی فقها نیز به اقرار خود آقای محمد یزدی "قاضی القضاة" این رژیم در مورد عدم حق قضاوت زنان متوف القول نیستند.

و اما آیات ۳ و ۴ و ۵ سوره نساء مربوط به اصطلاح "تنبیه زنان" آنطور که شما بیان می فرمائید نیست، بلکه شاید منظور شما آیه ۳۴ سوره نساء می باشد که از آن بسیاری تعبیر به "تنبیه زنان" میکنند. میدانیم که هر کلمه ای ممکن است چندین معنا داشته باشد پس ابتدا باید معنی مصدری لغت "ضرب" را بدانیم. کلمه ضرب به معنای زدن است. اما وقتی در رابطه با اصول راهنمای قرآن و سایر موارد بکار رفته یک کلمه در قرآن نگاه میکنیم معنای اصلی آیه را در آن مورد می فهمیم.

بطور نمونه ضرب در ۲۲ مورد در قرآن به معنای مثال زدن است (من باب نمونه واضرب لهم مثلاً سوره ۳۶ آیه ۱۳) و در ۴ مورد به

زندانه‌ها و زدو بندشان با آمریکائیه‌ها و اسرائیلیها اعتراض کرد، جوابش کودتا علیه او شد و از زمانی نیز که آقای بنی صدر در هجرت بسر می برد لحظه ای از افشای اقدامات و جنایات این نظام و ثابت کردن خلاف بودن آنها با استناد به قران باز نایستاده است و در دادگاه می‌کونوس چارت تشکیلاتی سازمان ترور رژیم را افشا و برملاء میکند و خوب در صدر لیست ترور این نظام نیز قرار گرفته است. و یا وقتی آقای منتظری علیه اعدامهای دستجمعی سال ۶۷ اعتراض کرد جوابش حذف از مقام و هم اکنون زندانی شدنش در خانه شده. و یا وقتی محسن کدیور میگوید (ایسنا ۷۹/۱۲/۲۲) : “ در دیماه ۱۳۷۷، در اصفهان، پیرامون اینکه ترور شرعا حرام است، سخنرانی کردم و به خاطر آن، یکسال زندان را تحمل کردم. هم اکنون هم عقیده دارم که در این باره باید سخن گفت هر چند که هزینه سنگینی داشته باشد. “ و بتازگی امثال آقای طبرزدی در یک نامه شجاعانه به خامنه ای تحت عنوان “ امام علی هیچگاه زندان و شکنجه گاه نداشت “ رفتار خلاف خامنه ای را با روش امام علی مقایسه میکند و به صراحت به او می نویسد که ۹۰ در صد مردم با تو مخالفند و حساب حسب مجدد را هم حتما کرده است. ولی وجدانش سکوت را جایز ندانسته است. ملاحظه مینمایید که هنوز انگشت شمارند کسانی که شجاعت اخلاقی مخالفت صریح با جانیان را داشته باشند هرچند خداوند سخن حق در برابر حاکم جابر گفتن را جهاد اکبر دانسته است. انصاف بدهید آیا امثال جنتی و خزعلی که خود را آیت و نشانه خدا نیز میدانند (که آخری خود را حافظ قران نیز میدانند) اعمالشان گواه این نیست که از آیات خدا بهره ای نبرده اند؟ من برخلاف دستگاههای انکیزاسیون این نظام به خود حق و اجازه تفتیش عقاید حتی مسئولان این نظام را نمی دهم. ولی این مسئولین صرفا در مقام نظر نیستند که حق داشته باشند هر عقیده و برداشتی را داشته باشند. نه خیر اینان در موضع قدرتند و دارند علیه شهروندان عمل خلاف هر نوع حق انسانی را انجام می دهند. گرایش به دین و مرامی را همه ممکن است داشته باشند و کسی نمی تواند و نباید معترض داشتن عقیده کسی شود. ولی عمل انسانها ملاک است و بالاخره ملاکی بنام قران در میان مسلمانان برای سنجش صحت و سقم اقوال و احکام، حکام فعلی وجود دارد. و اما خود اینجانب بارها در حد بضاعت فکری خود، در مقالات خود منجمله در مقاله دادگاههای انگیزسیون و لایحه جرم سیاسی که در نشریه انقلاب اسلامی چاپ شده است. یا در اعتراض به دادگاه ویژه روحانیت قبل از اینکه عبدالله نوری را به حبس بیندازند، با استناد به آیات قران به جنایات و فتاوی خلاف قران خمینی و خلفش اعتراض کرده ام و حتی در اعتراض به حکم قتل سلمان رشدی توسط خمینی به جرم مرتد بودن، با ترجمه فتوای اینوسان سوم پاپ مسیحی (۱۱۹۸ پس از میلاد مسیح) و نیکولای سوم (۱۲۸۰ پس از میلاد مسیح) نشان داده ام که

مدنی فعلی !! و یا امثال مصباح یزدی که با کمال وقاحت میگوید اگر خشونت را از اسلام بگیریم دیگر چیزی از قران مگر باقی میماند !! این گونه نظریات تنها از ذهنیت زورپرست امثال وی می تواند تراوش کند.

جالب این است که برخی از “ روشنفکران “ این دوره نیز بجای اینکه از محتوای قران بدون اطلاع از کل آن و حتی بدون زحمت مطالعه آنچه را می خواهند مورد نقد قرار دهند، خود آگاه و یا نا خود آگاه همزبان و هم رای با مردسالارانی میشوند که از قران سوء برداشت مطابق خواسته خود میکنند و در واقع همان تفکر مردسالار را تقویت میکنند و بجای اینکه بر حق برابری زن و مرد در قران استناد کنند، البته اکثراً بر پایه دیدگاه تضاد بدنبال اثبات نابرابری زن و مرد در قران میگردند حتی از روشنفکران غربی در رفتار و نگرشان به دین مسیحیت و کمک به دین دارانی مثل لوتر که خواهان بازگشت به اصل انجیل بود و بدینسان در مقابل استبداد پاپ ایستاد، نمی شتابند، بلکه بسیاری از به اصطلاح “ روشنفکران “ ایرانی در سر جز تخریب و مخالفت با ارزشهای معنوی که یک دین به سبب اتکا بدان قرنها توانسته است در میان مردم جای باز کند میباشند و در این راستا با مرتجع ترین افراد همزبان میشوند. به مغز خود نیز این سؤال را خطور نمی دهند که چگونه ممکن است ملتی بپذیرد طی چهارده قرن در دینی بسر برد که نافی حقوقش است و شر است؟ آیا تبلیغ این نظر بی پایه و در واقع خطرناک متضمن باور آنان به رشد ناپذیری جامعه ایرانی نیست؟ شما چند روشنفکر منتقد غیر دینی را دیده اید که خطاب به فقهای این نظام بگوید که چرا شما موارد متعدد دیگر منجمله آیات سوره نور را ملاک برابری زن و مرد در شهادت قرار نمی دهید؟ تا به حال چند بار شما ملاحظه کرده اید که یک روشنفکر غیر دینی مسئول حتی در خارج از کشور که تهدید به حبس و آزار نمی شود، به خود زحمت مطالعه دقیق قران را بدهد و به خمینی وقتی دستور ایجاد سازمان امنیت ۳۶ میلیونی میدهد، با زبان قران به مخالفت برخیزد و بگوید تو چه مسلمانی هستی که متن صریح و حرام قران را “ لاتحسسوا “ را حلال میکنی؟! پس دم خروس معلوم میگردد زیرا این قدرت است که مرام و دین تو شده و نه اسلام.

ملاحظه میکنید که قدرت حاکم در مقابل کسانی که با مراجعه به قران دروغ امثال خمینی و جعلشان را در اسلام بیان میکنند با حبس و کودتا و تهدید به ترور و... رفتار میکند. وگرنه اگر خمینی برای دستور اعدامهایش تجویز صریح قرانی داشت که نباید دیگر می ترسید و حکمش را مخفی میکرد و یا حالا به آقای منتظری برای افشای سند خطی حکم به قتل ۳۰۰۰ نفر، فشار بیاورند و از افشایش وحشت داشته باشند! برای اثبات این وحشت کافی است نظری به ۸ سؤال اخیراً از وی شده توجه بفرمائید. از اینروست که وقتی منتخب ملت، آقای بنی صدر به خمینی در مورد شکنجه در

به جلوگیری از سوء استفاده و برداشت مستبدان از ارزشهای جامعه اشان شده اند درس نمی گیرند؟

در ایران امروز انسان - مرد و زن فرقی نمیکند - گرفتار ظلم و جور و تضییع حقوقش بوسیله مستبدان حاکم است. وقتی الزامات قدرت سیری ناپذیر ایجاد کرد پایمال کردن حق مرد و زن و شیعه و سنی و دین دار و بی دین نمی شناسد. آیا حکم قتل پروانه اسکندری و داریوش فروهر و پوینده و مختاری و شریف و... و بازداشت پیرمرد ۷۴ ساله ای مثل دکتر سبحانی و ۸۴ ساله ای مثل صدر را هم حاکمان امروز از قرآن استخراج کرده اند؟! قدری انصاف دهید این مرام قدرت است که حاکمان فعلی از آن تبعیت میکنند یا اسلام است؟



بتدریج که کلیسا از اصل انجیل فاصله میگرفت و از دوران مسیح دور میشد، با قدرت خو میگرفت و دین مسیحیت را ابزار قدرت میکرد، میل به شدت رفتار با مخالفان نیز قدرت می گرفت تا اینکه پاپ اینوسان سوم که در ۱۱۹۸ به مقام پاپی نائل آمده بود برای خود ولایت مطلقه قائل شد و پایه گذار جهاد صلیبی علیه ماحدین کاتاریها و فرمانده کل قوای جنگی و علاوه بر آن قانون گذار محاکمات و سازمان دهنده نبرد انکیزیسیون به لحاظ فقهی و قضایی نیز شد و بجای فتاوی و اقدامات متفرقه ای که از طرف اسقف ها و مقامات دولتی بر حسب سلیقه های شخصی و موارد و شرایط محلی انجام میگرفت، اصول و مقررات مدون واحدی را ابلاغ نمود و شورای اعلاى روحانى منعقد در شهر تولوز رای به تشکیل دادگاههای تفتیش عقاید و یا محاکمات انکیزیسیون داد و خود اولین دادگاه آن را تشکیل داد. و این همه را تحت عنوان کفر ستیزی انجام میدادند، منتهی با روش امحاء و اعدام اشخاص و اجبارشان به گرویدن به آیین کلیسای قدرتمدار. و به شباهت بین فتوای اینوسان سوم و خمینی در باره رشدی و جبهه ملی اشاره کرده ام و تصریح کرده ام که

به میزانی که کلیسا به تدریج قدرت میگرفت و بدان خو می کرد از دین مسیحیت به مثابه دین مردم دور و به دین قدرت نزدیک می شد و قدرت در نظر کلیسا حق ستاندن حیات جلوه میکرد. و کلیسا از همان قاعده پیروی کرد که تمامی فرعونیت ها یعنی تمامی استبدادهایی که بنام عقیده بوجود میآیند از آن پیروی می کنند : بنام دفاع از وحدت دینی گریز از اطاعت از بنیاد دینی را ارتداد تلقی و مجازات می کرد. و مخالفت با کلیسا را مخالفت با خدا قلمداد می کرد. بدینسان از ۳۰۰ سال پیش از بعثت پیامبر اسلام کلیسا تحول خود را در جهت مرکز قدرتی جهانی شدن شروع کرده بود و گرداگرد کانون پیدایش اسلام دین مسیحیت وسیله کار استبداد های فراگیر بود. استبدادهایی که در آنها جرم عقیده بزرگترین و عمومی ترین جرمها تلقی می شد. و تفتیش عقیده "قانونی" می شد. اسلام که روش مبارزه با انواع استبدادها بخصوص استبداد فراگیر است ارتداد را از فهرست جرائم قابل تعقیب و مجازات بیرون برده است. قرآن در ۲۴ آیه در باره مسلمان شدن و از اسلام بیرون رفتن و تکرار ارتداد، گفتگو میکند، اما هیچگاه صلاحیت رسیدگی به ارتداد را به قاضی یا مقام دینی واگذار نمی کند و برایش مجازاتی در نظر نمی گیرد.

منجمله در (سوره بقره آیه ۲۱۷، ممتحنه ۱۰، مائده ۵۴، نحل ۱۰۶ محمد آیه ۳۰، آل عمران ۸۷، اسراء ۸، آل عمران ۱۰۶ و...) پس خمینی با این فتوا خود را بالاتر از خدا نیز دانسته است !!

اما آیا روشنفکر غیر دینی مسؤلی را دیده اید که به خود جرات دهد و با همان آیات قرآن جلو خمینی بایستد و از سوء استفاده آشکار وی از دین پرده بردارد؟! تا به کی روشنفکران غیر دینی و دینی از خود سلب مسؤلیت میکنند و از تجربه سایر ملل که توانا

جنبش زنان و مسئله سازمانیابی نقدی تکمیلی بر نظرات شادی امین

فرخنده مدرس

مقدمه / ضرورت نقد

موفقیت‌های بسیار جنبش زنان در جهت عمق بخشی به مطالبات و مبارزات خود، رفع کمی و کاستی‌ها و افزایش تواناییها بوده است. تاثیر گذاری انکار ناپذیر بر مبارزات اجتماعی دیگر و تأیید این جنبش و مطالبات آن توسط نیروهای درگیر در این مبارزات، صحت ادعای فوق را می‌نمایاند.

علاوه بر این داشتن حساسیت مسئولانه و نگاهی نقادانه نسبت به هر نظر و طرحی که در جنبش زنان ایران مطرح میشوند، از آن جهت ضروری است، چون در هر صورت این نظرات و طرحها بعنوان خمیرمایه و بستر تجربه‌ها و جهت‌گیریهای جدید، بخشی از توان فکری و سرمایه معنوی متعلق به مجموعه جنبش را بکار میگیرند. احساس مسئولیت نسبت به این توان و سرمایه بکار گرفته شده، موجب جلوگیری از اتلاف آنها از یکسو و از سوی دیگر موجب تشویق تلاشگران، فعالین و صاحب نظران جنبش خواهد شد. شکوفائی و رشد استعدادها و بازدهی بیشتر آنها نتیجه منطقی چنین برخوردی است، که این خود در نهایت به افزایش بضاعت بیشتر اندیشه و قوام پایه‌های فکری جنبش مستقل زنان ختم خواهد شد.

با اعتقاد به نکات فوق، مطلب زیر با این نیت نگاشته میشود تا بر بستر مسائلی که از سوی شادی امین در زمینه سازماندهی جنبش زنان تبعیدی طرح شده است، پرسشها، یادآورها و زوایای نگرشی دیگری را به موضوع بکشاید، تا وی بتواند با کار پیگیر خود و با توجه به نقطه نظرات دیگر به تکمیل طرح خود و رفع نواقص آن در خصوص سازماندهی یا سازمانیابی جنبش زنان (البته امیدوارم مجموعه آن و نه فقط زنان تبعیدی) پرداخته و در انتها طرحی عملی و پاسخگو به نیازهای واقعی امروز جنبش زنان ایران ارائه دهد.

تجربه‌ها و طرح مسئله

امر سازماندهی یا سازمانیابی و کار جمعی در راه اهدافی مشترک، از همان روزهای نخست شکل‌گیری مبارزات و مقاومت خود

هنگامیکه نشریه " انقلاب اسلامی " در صدد نشر مطلبی تحت عنوان " نقدی بر نظریه اجتهاد " در برخورد به کتاب " رفع تبعیض از زنان... " اثر مهرانگیز کار برآمد، مصادف بود با دستگیری نویسنده کتاب بجرم شرکت در کنفرانس برلین.

مسئولین نشریه با هشجاری بسیار نسبت به موقعیت این بانوی آزادیخواه که در آن هنگام در زندان جمهوری اسلامی بسر می‌برد، و به منظور جلوگیری از هرگونه بدفهمی، سوء برداشت و سوء تبلیغات از نشر مقاله انتقادی به نظریه اجتهاد مهرانگیز کار، در آن موقعیت چاره را در آن دیدند، بعنوان یک مقدمه چند سطری به وصف عمل " نقد " بپردازند. و الحق نیز در همین چند سطر حق مطلب را ادا نمودند. نشریه انقلاب اسلامی در مقدمه آن مقاله آورد:

" مهرانگیز کار و شهلا لاهیجی همچنان در زنداند. چرا؟ بخاطر اینکه در برلین در یک اجتماع سخن گفته‌اند. نوشته زیر انتقادی از کتاب اوست. انتقاد از یک کتاب ارج نهادن به یک اثر است و درج آن در موقعیتی که مهرانگیز کار در زندان است، نخست قدرشناسی از اوست که اسباب جریان اندیشه را فراهم آورده است.... "

جنبش زنان ایران بدلیل اهمیت مطالبات و مبارزات آزادیخواهانه اش و بدلیل اولویت این مطالبات در حل بسیاری از مشکلات جامعه و همچنین این جنبش بدلیل جوانی و کم‌تجربگی اش، بیش از هر جریان و حرکت اجتماعی دیگر نیازمند برخورد و رویارویی طرحها و نظرات گوناگون با یکدیگر، بررسی، نقد و جمع‌بندی آنها در درون خود است. خوشبختانه تا کنون زنان در بکارگیری شیوه‌های فوق از خود آمادگی، استعداد و توانائی در خور توجه ای نشان داده‌اند. بهره‌گیری گسترده از دیالوگ، بررسی و نقد مسئولانه، تبادل افکار و تجربه و تلاش جمعی در یافتن راههای اصولی و شیوه درست مبارزه متحدانه، ضامن

شبکه ها و سازمانهای تبادل فکری و ارتباط اندیشه میان جنبش وسیع و گسترده زنان بوده اند.

علیرغم گستردگی اقدامات، وجود گروههای مختلف و تجربه های گوناگونی از سازماندهی و اشکال همکاریها و تلاشهای مشترک و همسو، اما هنوز هیچیک از این اشکال و تجربه ها، نماد واقعی و فراگیر از سازمانپذیری و تشکل یافتگی جنبش مستقل زنان ایران محسوب نمی شوند. این مسئله از نگاه بسیاری از زنان فعال پنهان نمانده است. از همین روست که همواره در هر فرصتی به طرح مسئله پرداخته و سعی می کنند با ارائه طرحها و راه حلهای جدید جنبش زنان و یا حداقل بخشهای نزدیکتر بخود را از این وضعیت که به نظر آنها وضعیت ایستائی، عدم پویائی و تاثیر گذاری است، برهانند.

از جمله این تلاشها، نظرات شادی امین است که در سخنرانی وی در سمینار سالانه زنان ایرانی در آلمان - کلن مطرح گردید و بصورت مقاله ای تحت عنوان "هیرارشی، اتوریته، دمکراسی و جنبش زنان" در دو شماره پیاپی نشریه "تلاش" (شماره ویژه ۸ مارس و شماره ۱ دوره جدید) انتشار یافت. در سمینار فوق که تعداد قابل توجهی از زنان فعال جنبش را در خود گردآورده بود، این موضوع یعنی سازماندهی و سازمانیابی جنبش زنان یکی از مسائل مهمی بود که بخش قابل توجهی از وقت سمینار را بخود اختصاص داد. در انتها نیز در کنار موضوع "خشونت علیه زنان" بعنوان یکی از موضوعات سمینار آتی و بعد از مسئله خشونت، بالاترین رای را بخود اختصاص داد. بنابراین رها ساختن مسئله ای که این چنین گسترده و در یک زمان نسبتاً طولانی یعنی از زمان پیدایش این جنبش عظیم اجتماعی ذهنهای ما را بخود مشغول داشته است، بدون پرداختن جدی بدان و عبور از کنار طرحها و نظراتی که مطرح میشوند، چندان اصولی بنظر نمی آید.

با احتساب اینکه، بزرگی و سنگینی بار مسئولیتی که زنان ایران در دوره حیاتی و تاریخی کنونی بردوش دارند، میل به کار مشترک گسترده و همکاریهای فراگیر با تاثیرات وسیع اجتماعی را هر آن در ما فزونی می بخشد. دستاوردهای ما هنوز در برابر آنچه که در پیش رو داریم و باید بدان بپردازیم، بسیار اندکند. ما در طی این راه پرحمت مسلماً باز هم به این پرسش اساسی باز خواهیم گشت که: چگونه می توانیم مبارزات مشترک خود را در راه اهدافی مشترک به بهترین صورت و با بیشترین تاثیر و بازدهی به پیش ببریم؟ اما آیا پاسخ به این پرسش را تنها می توان در مسئله تشکل پذیری و یافتن شکل معینی از یک سازماندهی فراگیر برای جنبش مستقل زنان (چه برای مجموعه آن و چه برای بخشهای

انگیخته زنان و بروزات بیرونی آن در اشکال مختلف، چه در داخل و چه در خارج، از مقولات اساسی بشمار آمده و ذهن فعالین آن را همواره بخود مشغول داشته است. ولی آنان که در داخل بودند، تحت تاثیر شرایط، محدودیتهای فشارهای سیاسی دست و بالی باز برای طرحها و برنامه های گسترده و فراگیر در این زمینه را نداشتند و آثانی که در خارج از میهن بسر می بردند و ساکن کشورهای با امکانات گسترده برای سازماندهی و سازمانیابی بودند، عدم موفقیت خود را در دور بودن از بستر اصلی مبارزات و اهداف آن می یافتند.

سالهای متمادی فکر سازمانیابی جنبش در میان ایده ها و تجربه های مختلف و بعضاً از بنیان متفاوت تکه پاره شد. این حرکت اجتماعی اشکال بسیار گوناگونی از سازماندهی را در درون خود به محک آزمایش گذاشت. در داخل کشور از نهادهای مخصوص زنان وابسته و نیمه وابسته به حکومت جمهوری اسلامی (در آن زمانیکه راه تنفس مستقلی برای هیچکس نبود) گرفته تا هسته های کوچک و پراکنده دورهم نشینی و کتابخوانی، از سازمانهای محیط زیست که عمدتاً با هدایت و حضور زنان تشکیل شده اند و به حیات خود ادامه میدهند، تا ارتباطات نیمه دوستانه نیمه اجتماعی میان زنان فعال و روشنفکر داخل که بیشتر نشریات زنان بر پایه چنین مناسبات و روابطی شکل گرفته و تا کنون تاثیرات انکار ناپذیری قابل توجهی بر روی جامعه روشنفکری درون و بیرون داشته اند.

در خارج کشور دامنه این تجربه ها گسترده تر و آزادانه تر و به همین نسبت با درجات بیشتری از گوناگونی همراه بوده است. سازمانهای زنانه ضد مرد، اتحادیه های زنان و سازمانهای حمایتگر از زنان تبعیدی، کمیته های وابسته به سازمانهای سیاسی، واحدها و هسته های تحقیقاتی، کانون های فرهنگی، هنری، حضور فعال و نسبتاً وسیع زنان ایرانی مهاجر در اجتماعات و سازمانها و احزاب کشورهای محل سکونت خود و همچنین حضور و فعالیت در سازمانها و نهادهای بین المللی تا سطح سازمان ملل و ارگانهای آن، ایجاد شبکه ها و نهادهای تبادل فکر و اندیشه، که در برقراری ارتباط و پیوند با شخصیتها و نهادهای مستقل در داخل کشور، گامهای بسیار مهم و با ارزشی برداشته اند. برگزاری سمینارهای سالانه توسط نهادها و سازمانهای زنان در خارج از کشور با استقبال، حمایت و با شرکت بخش گسترده ای از زنان داخل و خارج از جمله این اقدامات اند که از ارزشمندترین و ماندنی ترین تجربه های کار مشترک در جنبش زنان ایران در خارج کشور محسوب میشوند و شاید بدون اغراق این نهادها تا کنون مهمترین

رهنمون سازد، چندان قرین به واقعیت نیست. نه وجود یک تشکیلات سراسری با دیدگاه فمینیستی ضامن درک صحیح ما از قدرت است و نه حضور زنان در سیاست و در قدرت سیاسی مشروط و وابسته به وجود یک سازمان زنانه سراسری است. همانگونه که تجربه بسیاری از کشورها نیز صحت این نظر را نشان میدهد. برای نمونه در کشورهای اسکانداوی (سوئد، نروژ، فنلاند و دانمارک) نه تنها زنان دارای دستاوردهای انکارناپذیری در عرصه های مختلف اجتماعی - سیاسی هستند و در معادلات سیاسی حضور دارند، بلکه بعضاً دارای نقش تعیین کننده ای در این عرصه ها نیز میباشند. اما این حضور و نقش را نمی توان به وجود یک سازمان یا حزب سراسری زنانه در این کشورها نسبت داد. زنان در کشورهای اسکانداوی سالها و بدفعات بویژه از احزاب سوسیالیست (و نه لزوماً از اعضای سازمانها و احزاب زنانه) از رهبران سیاسی این جوامع بوده و در راس دولتهای آنها قرار گرفته اند. یا در کشور آلمان حضور نسبتاً قدرتمند زنان در سیاست و در معادلات سیاسی را نمی توان به وجود یک حزب یا سازمان مشخص فمینیستی نسبت داد. به یک جنبش قدرتمند زنان و مبارزات همسوی آنان در ابعاد و عرصه های مختلف و از جمله در عرصه سیاست، بی تردید. اما نه به یک حزب و سازمان فراگیر و یگانه ای در جنبش فمینیستی آلمان، که هرگز چنین سازمان یا حزب فراگیر و یگانه زنانه ای در آلمان موجود نبوده است که قادر به نمایندگی همه زنان با ایدئولوژیهای گوناگون، پایه های اجتماعی مختلف و علائق متفاوت آنان باشد.

بنابراین با صرف نظر از بحث رابطه میان تعبیر اصولی از قدرت و چگونگی درک ما از حضور در معادلات سیاسی و عدم ارتباط آن با امر یک سازمان فراگیر با اهداف فمینیستی، می ماند تکرار این پرسش که ما " چگونه می توانیم مبارزات مشترک خود را به بهترین صورت و با بیشترین تاثیر و بازدهی تا مرحله دستیابی به اهداف آن یعنی آزادی کامل، حقوق مساوی و حضور و جایگاه برابر در همه عرصه های زندگی و از جمله عرصه سیاست به پیش بریم؟ " پاسخ صحیح بدین پرسش مستلزم روشن ساختن تعبیر ما از جنبش زنان و ابعاد اجتماعی آن است.

جنبش مستقل زنان به مثابه یک جنبش اجتماعی

با تاکید برصحت نظرات شادی امین در لزوم تغییر برداشتها و تعبیر ما از " قدرت " و ضرورت و حیاتی بودن حضور ما در معادلات سیاسی، اما باید گفت که تعبیر و تعریف ما از قدرت و

داخل و خارج مستقل و جدا از یکدیگر (یافت؟ در بسیاری مواقع تشخیص درست و طرح اصولی یک مشکل به مراتب سخت تر و بغرنجتر از حل آن است.

شادی امین در بررسی عملکرد برخی از گروههای زنان موجود در خارج کشور به نقد ساختار و مناسبات درونی این گروهها و دیدگاههای مسلط بر آنها پرداخته و برداشتهای آنان از " قدرت " و دوری گزیدنشان از قدرت سیاسی یا خودداری از حضور سیاسی قدرتمند را نادرست دانسته و این مجموعه را مشکل اساسی و مانعی بر سر راه سازماندهی سراسری جنبش زنان تبعیدی میدانند. وی بر بستر این نقد و بررسی، ضرورت یک سازماندهی فراگیر با تکیه بر " نظریه فمینیستی " را در جنبش زنان به منظور " حضور قدرتمند در معادلات سیاسی " و با هدف مبارزه موثر با مناسبات " مردسالارانه " و " ستم جنسی " در جامعه طرح میسازد.

نخستین پرسش اساسی این است که، چقدر رابطه ای را که شادی میان تعبیر از قدرت و مسئله درک ضرورت مشارکت زنان در سیاست از یکسو و امر سازماندهی جنبش زنان از سوی دیگر برقرار می کند، دقیق و منطبق با واقعیت است؟

برای نشان دادن عدم ارتباط میان مقولات فوق، یعنی تعبیر اصولی ما از قدرت و همچنین درک ما از ضرورت شرکت زنان در سیاست از یکسو و مسئله متشکل ساختن جنبش زنان از سوی دیگر، طرح پرسشهایی یاری دهنده اند از جمله اینکه:

- آیا تعبیر صحیح ما از " قدرت " و درک اصولی ما از اهمیت حضور زنان در معادلات سیاسی الزامی بایست به پیدایش یک سازمان فراگیر در جنبش زنان بیانجامد؟

- و یا بالعکس آیا وجود یک سازمان فراگیر با اهداف فمینیستی نماد برداشت اصولی ما از قدرت و درک صحیح ما از حضور زنان در معادلات سیاسی است؟

پاسخ این است که الزاماً چنین نیست. مسلماً نه تنها حضور قدرتمند زنان در سیاست بلکه حضوری با کیفیت متفاوت از آنچه که ما تا کنون از سیاست و قدرت سیاسی در ایران تجربه کرده ایم، به درک صحیح و تعبیر اصولی ما (و همچنین مردان) از قدرت دارد. اما هیچ رابطه الزامی و مستقیمی میان مقولات فوق و وجود یک تشکیلات سراسری با دیدگاه فمینیستی موجود نیست. صرفنظر از اینکه اساساً اعتقاد به وجود دیدگاه یگانه سیاسی - اجتماعی تحت عنوان دیدگاه فمینیستی که ما را به سمت قدرت

مطالبات جامعه از جمله آزادیهای فردی و اجتماعی، رشد و توسعه و نوگرایی، دوری گزینی از سنت، فرهنگ و باورهای عقب مانده، احترام به حقوق بشر و ارزشگذاری به مقام انسان بدون توجه به رنگ، نژاد، قوم، قبیله، طبقه، جنسیت و مذهب و ایدئولوژی و رابطه مستقیم و تفکیک ناپذیر این مطالبات با خواستههای زنان مبنی بر آزادی و تحولات تساوی طلبانه ای که می بایست در وضعیت اجتماعی، خانوادگی، حقوقی و... زنان تغییر ایجاد نموده و آنان را از هرگونه اشکال عقب ماندگی و تحجر برهاند، عملاً موجب شده، مبارزات مستقل زنان در جامعه پرتلهاب امروز ایران و در سرنوشت مجموعه مبارزات اجتماعی غیر قابل چشم پوشی گردد. بدون اغراق بخشهای دیگر جامعه بر این مبارزات و نتایج آن امید بسته اند و برای نخستین بار در تاریخ تواناییهای ما در پیش برد این جنبش به محک آزمایش گذاشته شده است. موفقیت جنبش زنان ایران به دلائل عدیده در تحولات امروز و آینده نقش اساسی و پراهمیتی یافته است و اهمیت آن را می توان از جمله در واقعیتهای زیر جستجو و مشاهده نمود:

۱ - در شرایط حاد مبارزات سیاسی - مردمی، مبارزات زنان در راس مبارزه علیه حکومت اسلامی قرار گرفته است، زیرا حکومت جمهوری اسلامی بدلیل ساختار فکری خود زنان را از همان ابتدا در صدر برنامه تهاجمات خود قرار داد و در جهت محدودیت و ممنوعیت زنان از حقوق اجتماعیشان نخستین و بیشترین دست اندازیهای سازمان یافته سیاسی و عملی را علیه زنان بکار گرفته است.

۲ - طولانی ترین و گسترده ترین مقاومتها را چه در بخشهای روشنفکری و چه از سوی توده مردم در طول حیات حکومت اسلامی، زنان از خود نشان داده اند. در این دو دهه و اندی بسیاری از نخستین دستاوردها در شکستن توان تهاجمی و سرکوب حکومت علیه مردم به نام زنان و مقاومتها دلیرانه آنها نگاشته شده است. امروز همطراز و همپا با سایر مبارزات نظیر مبارزه نویسندگان و روزنامه نگاران برای آزادی قلم و مبارزات جوانان و دانشجویان، زنان بیشترین و مصمم ترین نیروی مقاومتند.

۳ - تحولات آتی کشور در جهت رشد و ترقی مستلزم آزادسازی و رشد استعدادها و خلاقیتهای مجموعه جامعه است. آزادی زنان و تامین حقوق و شرایط مناسب برای حضور برابر آنها در عرصه

مشارکت سیاسی بر پایه " نظریه فمینیستی " هرچه که باشد، تغییری در واقعیت موجود و انکارناپذیر امروز در جامعه ایران نمی دهد. حرکتی که امروز در ایران و در میان بخش گسترده ای از زنان مشاهده میشود و توسط زنان روشنفکر و فعال در کلیه عرصه های اجتماعی هدایت میگردد، یک جنبش اجتماعی تمام عیار است، که هدف خود را تغییرات اساسی در عرصه های مختلف اجتماعی - سیاسی - اخلاقی - فرهنگی و حقوقی در جهت کسب آزادی، احترام به حقوق فردی و پذیرش اصل تساوی میان انسانها قرار داده است. حرکت زنان هم از نظر تحولاتی که مطالبه می کنند (چه در گستره و چه در عمق) و هم از زاویه مخاطبین و نیروئی که وضعیتشان تحت تاثیر این جنبش اجتماعی دچار تغییر و تحول خواهد شد، یک جنبش اجتماعی گسترده را تداعی مینماید. مبارزات اجتماعی زنان ایران دارای مطالباتی است که تمامی زنان از اقشار، طبقات، گروههای سنی، شغلی با هر وضعیت خانوادگی، اجتماعی و علائق سیاسی و اعتقادی را دربر میگیرد. حتی زنانی را که با این تحولات مخالفند. مطالبات آزادیخواهانه و تساوی طلبانه، نوگرایی، ترقی و توسعه با حضور زنان در کلیه عرصه های زندگی اجتماعی و خصوصی، رنگ اصلی این جنبش را تعیین می کند. طرح این مطالبات در شرایط امروز ایران نه تنها زنان کشور را در کمیت قابل توجه ای به حرکت درآورده است، بلکه بدلیل تقارن این مطالبات با سایر خواستههای عمومی، بخش دیگر جامعه را نیز به حمایت فعال از آنها برانگیخته است.



علیرغم این دیدگسترده نسبت به پدیده "مردسالاری"، اما زاویه دید وی در ارزیابی از امکانات، نیروی مقابله و عرصه های مختلفی که در آنها مبارزه با این پدیده باید صورت گیرد، تا حدی تنگ و محدود است. بهمین دلیل راه حلی را هم که در زمینه سازماندهی جنبش "زنان تبعیدی" میدهد، از این محدودنگری بی نصیب نمانده است.

این زاویه انتقادی به نظرات شادی بدین خاطر نیست که وی به تصنع و بدون استناد به دلایل و توضیحات قانع کننده و منطقی جنبش زنان ایران را به بخش داخل و خارج ("تبعیدی") تقسیم میکند. جنبشی که چه از نظر تاریخیچه و چه به لحاظ اهداف و مطالبات و چه به لحاظ رویکرد آن به داخل کشور از انسجام و همگونی و همبستگی درونی پابرجایی برخوردار می باشد و هیچ بخش آن در رقابت بادیگری قرار ندارد و نباید قرار گیرد. (به منظور روشن ساختن این زاویه برخورد در انتهای مطلب به این مسئله بازخواهم گشت.)

این نقد بدین خاطر است که شادی حتی در این تقسیم بندی نیز تکیه خود را تنها بر روی امکانات و تجربیات بخش محدود و اندکی از زنان فعال و روشنفکر جنبش زنان در خارج از کشور معطوف داشته است. وی با حرکت از این فرض که ترکیب طبقاتی این جنبش عمدتاً زنان روشنفکر طبقه متوسط هستند که خیلی از آنها تجربه کار سیاسی در سازمانهای مختلف را نیز دارا هستند و در یک قهر و دلخوری سیاسی از تشکلهای مادر خود بدلیل ساختار مردسالارانه (هیرارشی، سانترالیزم افراطی و قدرتمدار بودن) و فسیل شده آنها به خود و خودیابی پرداخته اند، آنگاه پس از قلمداد نمودن این بخش بعنوان مجموعه جنبش زنان در خارج از کشور به چیدن چارچوب پیشنهادی برای سازماندهی فراگیر "جنبش زنان تبعیدی" بعنوان آلترناتیوی در برابر گروهها و تلاشهای جمعی پراکنده (اما وسیع) ایندسته از زنان می پردازد. که البته احتمالاً بعداً باید این سازماندهی به داخل نیز سرایت داده شود. اگر غیر از این باشد پس معلوم نیست در چه رابطه ای و در پیوند با کدام مطالبات چنین سازماندهی پیشنهاد میشود.

شاید این جمع بندی و نحوه ارزیابی از نیروهای پیرامونی که شادی در آن بسر می برد تا حدودی برحق و منطبق با واقعیت باشد. اما تنها بخش اندکی از واقعیت است. واقعیت مهمتر و بزرگتر این است که جنبش مستقل زنان ایران از همان لحظه های شکل گیری بسرعت دامنه خود را در کل جامعه گسترده و تنها به حرکت زنان روشنفکر سیاسی که تجربه کار تشکیلاتی داشتند محدود نبود. از آنجائیکه یک جریان عقب مانده تاریخی در

های مختلف فعالیتهای اجتماعی، بیشترین و بزرگترین خدمت به پروسه رشد و ترقی کشور است. این تحولات بطور لاینقطع مورد خواست زنان بوده است.

۴ - تامین حقوق و آزادیهای فردی اعلام شده در بیانیه جهانی حقوق بشر و سایر کنوانسیونهای مربوط به آن که اجراء و التزام به آن به یکی از محورهای مبارزات موجود در ایران بدل شده است، زنان بیشترین نفع را از تحقق این مطالبه خواهند داشت. از این رو و با آگاهی کامل نسبت بدان، دفاع از این آزادیها و حقوق مساوی انسانها همواره جزء تفکیک ناپذیر مطالبات زنان بوده است. بخش اعظم زنان در طول این دو دهه بدون هیچ تردید، کلی گوئی و اما و آگری از این بیانیه و سایر ضمائ آن دفاع نموده و بند بند آنها همواره محور مهمی از بحثها و روشنگریهایشان بوده است.

۵ - بیشترین نقد و روشنگری علیه اشکال مختلف عقب ماندگی در سنت، فرهنگ، باورها، عاداتها، اخلاق، تربیت، عرف، قانون، سیاست و موانع مهم رشد و ترقی جامعه یا از سوی زنان و یا بر بستر وضعیت آنان صورت گرفته و ناظر بر وضعیت و موقعیت غیر عادلانه اجتماعی - خانوادگی آنان می باشد. نقد و مبارزه با عقب ماندگی و گام نهادن در پروسه نوگرایی، ترقی و توسعه اجتماعی بدون توجه به زنان و محور بودن مطالبات آنان در مباحث مربوطه دیگر قابل تصور نبوده و بجد گرفته نمی شوند.

و...

با در نظر گرفتن نکات فوق و با توجه به گستره اجتماعی مبارزات زنان و وسعت و گوناگونی مجموعه نیروهائی که هریک بنوعی در یکی از اشکال و ابعاد فوق در رابطه با این مبارزات و مطالبات قرار می گیرند، فعالین و زنان روشنفکر جنبش زنان تحت تاثیر این واقعیتها ناگزیر از تغییراتی اساسی در برخی نگرشهای خود می باشند.

مهمترین تاثیر، گسترش زاویه دید ما در برخورد به مشکلات و همچنین امکانات جنبش زنان به نسبت گستردگی جامعه و در نتیجه، دیدن مشکلات و امکانات مجموعه زنان هممیهنمان خواهد بود.

شادی امین بدرستی هدف مبارزات جنبش مستقل زنان ایران را "پایان دادن به نظام مردسالاری" و "لغو فرودستی زنان" میدانند. از مجموعه نظرات و سخنانش برمی آید که به ابعاد اجتماعی و گسترده این پدیده منفی تاریخی نیز واقف است و آن را زیر ساز بسیاری از مشکلات و نارسائیهای جامعه ما ارزیابی می نماید.

دمکراتیک هیزارشی، سلسله مراتبی در رگ و پی آن حضور داشت. اما زنان بسیار دیگری با آگاهی و هشیاری بیشتری از ما زنان فعال و متشکل سیاسی، بدون آنکه تجربه کار سازمانی و تشکیلاتی داشته باشند، به محض آغاز اولین یورشهای آشکار و برآمدن حکومت اسلامی که به کریه ترین و متمرکزترین شکل ابعاد مردسالاری، تبعیض گرائی جنسی موجود در مجموعه جامعه را در همه بنیانهای و نهادهای آن نمودار ساخت، راه مقاومت و مبارزه متشکل برای حفظ امتیازات خود و آنچه که داشتند و مورد تهدید قرار گرفته بود را برگزیدند. برای حفظ مشاغل خود، برای حضور در عرصه فرهنگ، هنر، ادبیات، برای ماندن در مکانهای علمی، دانشگاهی، برای بازگرداندن حق انتخاب جامه و بعدها برای احیای حق وکیل شدن، وزیر شدن و سهم سیاسی یافتن، مستقلانه قد علم نمودند. و اگر در این راه ضرورت یافت در عرصه زندگی خصوصی، آنهایی که امکانات و چاره ای داشتند، از پاره نمودن قید و بندهای خانوادگی غیرعادلانه نیز هراسی بدل راه ندادند. و اگر ضرورت یافت و راه عادلانه دیگری برای حل بحرانهای زندگی خصوصی و مشترک خود نیافتند، از جدائی و طلاق نهراسیدند. اگر مسئولیت اداره یکجانبه فرزند را تنها برعهده خویش و مانعی در برابر آمالها و خواستههای شخصی و اجتماعی، شغلی و تحصیلی خود یافتند، تصمیم به دریافت آن را بدون توجه به فشار اطرافیان به تعویق انداخته و حتی از آن صرفنظر نمودند. امروز سرباززدن از ازدواجهای بدون عشق و شناخت قبلی بویژه در میان خانواده های شهری به روندی قابل پذیرش و عادی بدل میگردد. هرچند هنوز در ایران بدلیل توحش و سرکوب رژیم از یکسو و تسلط نگاههای سنتی و تحمیلی در فرهنگ عمومی نسبت به مناسبات و روابط جنسی برخوردها هنوز بسیار غیرانسانی است، اما با فضائی که امروز در میان ایرانیان خارج کشور و تحت تاثیر فرهنگ کشورهای میزبان و همچنین تحت تاثیر، فشار و جسارت زنان آگاه و همچنین انسانگرایی محوری در جنبش زنان، بوجود آمده است، کسانی که گرایشهای جنسی و روابط جنسی دیگری را برای خود برمیگزینند از امنیت روانی و عاطفی و اجتماعی بیشتری برخوردار بوده و دیگر مجبور به سرکوب یا مخفی نگاهداشتن تمایلات و نوع تمایلات جنسی خود نیستند. تنها در آمیختگی این مجموعه بود که به رشد و تحرک جنبش اجتماعی زنان یاری رساند و از این نظر " قهر سیاسی - تشکیلاتی " ما را دارای مشروعیت و مقبولیتی تاریخی گرداند.

مسئلاً کسب آگاهیهای فمینیستی و مبارزه برای آزادی و حقوق مساوی زنان برخلاف آنچه که تبلیغ میشود به مفهوم توصیه

صدد نابودی دستاوردها و امتیازات زنان مجموعه جامعه برآمد و با حربه مذهب و با معیارهای اخلاقی، فرهنگی و نظری ارتجاعی مجموعه زنان جامعه را مورد خطاب قرار داد و سطح زندگی این مجموعه را در کلیت خود به عقب گرد، سقوط به قعر عقب ماندگی، سرکوفت و تحقیر ابدی تهدید نمود، این مجموعه را برعلیه خود برانگیخت. درست از مقطعی که زنان روشنفکر سیاسی و متشکل ما در سازمانهای سیاسی (عمدتاً چپها) خود را و مجموعه زنان ایران را در برابر این تهاجم و در لحظه مقاومت تنها یافتند و به سهم خود در برآمدن هیولای حکومت اسلامی - ایدئولوژیک پی برده و انحرافات فکری خود را در برخورد به مسئله زنان مورد ارزیابی و نقد منصفانه قرار داده و مهمتر از همه با این برانگیختگی عمومی زنان همراه شدند، در این مقطع بنیان یک حرکت تاریخی - اجتماعی پی نهاده شد. اگر همت و مقاومت گسترده زنان در عرصه های مختلف بویژه در ادارات، کارخانه ها، واحدهای اقتصادی، بخش فرهنگ، هنر و ادبیات، در کوچه و خیابان بخصوص توسط زنان جوان برای به معرض نمایش گذاردن جلوه های زیبایی و طراوت زندگی نبود، و اگر این روحیه برابری طلبی بیدار شده زنان و برافراشته شدن غرور فروخورده و سرکوب شده و باور به زن بودن و توانمند بودن در آنان و غیرتشان در دفاع از اینها نبود، مسلماً " قهر سیاسی، تشکیلاتی " جمع کوچکی از سیاسیون به چیزی گرفته نمی شد و ما هم اینچنین در برابر ضربه های شدید واقعیتها مجبور به رفتن تا مرز کسب " آگاهیهای فمینیستی " نمیشدیم.

مسئلاً حق با شادی است که در رابطه با زنان گروه فوق میگوید: " گزینش " راه مستقل " بر مبنای رسیدن به یک تئوری معین نبود. " اما بیان اینکه " تنها از تجربه عملی و مشکلات عینی فعالیت در تشکلهای مختلط ناشی میشد " بسیار محدود و نارساست. زیرا این بیان از یکسو مفهوم " مبارزات مستقل زنان " و " گزینش راه مستقل " را در سطح معینی، یعنی در حد مبارزات دستجمعی گروهی از زنان با گذشته سیاسی - تشکیلاتی خلاصه مینماید. (گویا تنها این دسته از زنانند که با مرد سالاری در افتاده اند). از سوی دیگر با قرار دادن مبارزات مستقل زنان علیه مردسالاری، در هاله مبارزات جمعی - سازمانی عملاً به مفهوم عمیق تر " استقلال زن " بعنوان عنصر " قائم به ذات "، " قائم به خود " که دارای ابعاد و مفهومی فرهنگی، تربیتی، آموزشی و شخصیتی با تاثیرات گسترده اجتماعی است، کم بها میدهد.

تشکلهای سیاسی مختلط تنها نمونه کوچکی از مجموعه جامعه ای بودند که نظام مردسالاری، تفکرات تبعیض آمیز و روابط غیر

پیشبرد مبارزه علیه نظام مردسالاری و اهداف تساوی طلبانه و آزادیخواهانه زنان را مشروط به عبور از درون آن نمود. امر سازماندهی و اثر بخشی کار جمعی و بهبود و ارتقاء سطح مبارزه، شاید مشغله ذهنی بخش معینی از فعالین و روشنفکران سیاسی در جنبش زنان باشد و شاید متشکل شدن تعداد بیشتری از این زنان در سازمانهای زنانه بتواند به گسترش خود آگاهیها در میان زنان یاری رساند و این سازمانها بتوانند بصورت نهادهای جامعه مدنی بعدها وظیفه کنترل و نظارت بر پروسه تداوم تحولات اجتماعی به نفع زنان در کشور را برعهده گرفته و به مثابه پیشگامان و وجدان بیدار این بخش از جامعه عمل نمایند. اما با همه اینها، فعالیت و مبارزات آنان (که در ضرورت آنها هیچ تردیدی نیست) را نمی توان به مثابه کل جنبش زنان گرفت و آنرا جایگزین یک جنبش اجتماعی و جایگزین مبارزات و عملکردهای وسیعتری نمود که در آن نقش " فرد " محوری است.

نقش فرد و تلاشهای فردی در جنبش زنان

نخست نقش فرد: علیرغم اهمیت نقش " فرد " در تمامی تلاشها و مباحث اجتماعی که امروز در میان ما طرح است، اما در بحثهای ما زنان به این مقوله کمتر پرداخته شده است. شاید ما از حقوق فردی زنان که پایمال شده و میشوند، بسیار سخن گفته باشیم، اما از نقش فردی زنان که می بایست در عمل و در عرصه زندگی واقعی رو در روی " نظام مردسالاری و تبعیض جنسی " بایستند و در نهایت به این نظام و به این تبعیض پایان دهند، کمتر یا حداقل بدقت نه چندان زیادی پرداخته ایم.

" مردسالاری " و " تبعیض جنسی " در کشور ما یک پدیده نهادی شده و عمومی است. بنابراین مبارزه و از میان برداشتن آن مستلزم بحساب آوردن همه نیروها و بهره گیری از همه امکانات به موازات هم و در همه عرصه ها و ابعاد جامعه است. زنان بعنوان افرادی از عامه مردم مهمترین و پایه ای ترین نیروی مقابله با پدیده مردسالاری در صحنه زندگی واقعی و روزمره محسوب میشوند و در این صحنه سه نقش اساسی را بر عهده دارند:

۱- عاملین اصلی در مبارزه عملی و روزمره با مردسالاری

۲- رکن اصلی نهادی شدن تفکر احترام و پذیرش اصل برابری انسانها

۳- نمودار اصلی بی پایگی تفکر مردسالاری

طلاق یا نفی ازدواج برای همگان نیست. همچنانکه نه گزینش زندگی مشترک بدون ازدواج الزاماً نشانه آگاهی است و نه لزوماً گزینش نقش مادری در سراسر زندگی یک زن، انتخابی از روی ناآگاهی و پذیرش نقش قربانی است. تمایلات همجنس گرایانه یا هر شکل دیگری از روابط جنسی هم مسلماً در کمترین ربط با آگاهیهای اجتماعی قرار میگیرند. این گرایشات از درونی ترین تمایلات و کششهای انسانی و از خصوصی ترین وجوه تصمیم گیری در زندگی افرادند. بدیهی است که در کمترین و حقیقتاً ناچیزترین رابطه با مسائل اعتقادی، مرام و مسلک و نوع انتخاب زندگی اجتماعی قرار میگیرند. ما به یاری جنبش زنان و با اتکاء به محور انسانگرایی و احترام به حقوق انسانها، تمام سعی خود را باید در ایجاد فضای هرچه امن تر و طبیعی تر برای بروزات تمایلات و آرزوهای درونی و گرایشات و کششهای انسانی بکار گیریم و بیش از هر چیز حتی الامکان زندگی خصوصی انسانها را از مسائل اجتماعی و عرصه دخالتهای دیگر جدا سازیم.

برخلاف تصور شادی (اگر بدرستی مقصود وی را فهمیده باشم) وظیفه ما از میان برداشتن " دیوار چین " میان زندگی خصوصی و اجتماعی انسانها و از جمله زنان نیست. بلکه برعکس ما باید تمام تلاشمان را بکار گیریم تا تمایلات درونی انسانها و بویژه خواستههای اصیل زنانه از دخالت نفوذ هرگونه ایدئولوژی محفوظ داریم. تمایلات و کششها و گزینشهای روحی و عاطفی انسان و در نتیجه زندگی خصوصی وی لابراتوار آزمون ایدئولوژیها و افکار اجتماعی نیست که هر روز به سازی دیگر آراسته گردد. حریم زندگی خصوصی زنان باید از هرگونه دست اندازی و دخالت دیگری و هر قدرتی و هر شکلی از قدرت مصون و محفوظ بماند. در انتخاب و شکل دهی زندگی خصوصی و چگونگی عینیت بخشیدن به تمایلات و آرزوهای انسانی زنان و از جمله به تمایلات جنسی اشان باید اختیار تنها به خود زنان واگذار گردد. ما باید مراقب باشیم اینبار به نام فمینیسم و دفاع از زنان باز هم به تحمیل فرمهای خاص و قالبهای معین به زنان نپردازیم. وظیفه ما در اصل از میان بردن امکان اعمال هرگونه ممنوعیت، محدودیت، تبعیض و ظلم به زنان چه در عرصه زندگی خصوصی (و بویژه در زندگی خصوصی) و چه اجتماعی و ایجاد تضمینها و ایمنی هرچه گسترده تر، بنیانی تر و محکمتری به نفع آنان است. ما برای مبارزه در این راه میبایست از همه امکانات و ابزارهای خود بهره گیریم.

سازمانهای زنانه تنها یکی از اشکال و ظرفهای پیش برد این مبارزه اند و ایجاد آنها را نباید تا سطح اهداف جنبش ارتقاء داد و یا

نفوذ و نهادی شدن یک فرهنگ، تفکر یا باور اجتماعی (در بحث امروز ما نفوذ و تفکر و فرهنگ احترام به برابری انسانها) مستلزم یافتن جرات اندیشیدن به خویش و حقوق و نفع فردی خود است. مستلزم ابراز وجود و تلاش برای احراز جایگاه برابر در میان مردم یک جامعه، در میان یک توده اجتماعی و از جمله در میان توده زنان است. گسترش این فرهنگ و تفکر پیش از آنکه در حیطه توان و وظائف یک حزب یا سازمان (هرچند متشکل و فراگیر و گسترده) باشد، یک نهضت اجتماعی است و موفقیت آن مستلزم وجود طرحها و برنامه های گسترده فرهنگی، تربیتی و بیش از همه آموزشی (البته نه آموزش حزبی و ایدئولوژیک، بلکه آموزش همگانی به مفهوم کلاسیک آن) تجدید نظر در مقررات و قوانین کشور بویژه آنها که به تبیین جایگاه و حقوق زنان مربوط میشوند، میباشد. علاوه براین اجرای چنین طرحها و برنامه هائی علاوه بر استقبال و پذیرش عمومی می بایست از حمایت مدیریت سیاسی، اقتصادی و آموزشی کشور چه در بخش خصوصی و چه دولتی با همه امکانات و ابزارهای ممکن برخوردار گردند.

مسئله با حضور زنان در معادلات سیاسی و با بدست آوردن ابزار قدرت سیاسی و سهم گسترده در تعیین سیاستهای کلان، زنان برجسته ما از جنبش زنان و احزاب سیاسی، قادر خواهند بود تغییرات اساسی و بسیاری را در تبیین وضعیت زنان و تبیین حقوق آنان ایجاد نمایند و حمایتهای قانونی و سیاسی گسترده ای برای توده زنان در جهت تسهیل پیش برد مقابله با نظام و مناسبات " مردسالاری " و " تبعیضات جنسی " فراهم آورند. اما تغییرات واقعی می بایست همچنین به موازات تلاشها در بالا در پائین و در دل جامعه صورت پذیرد. در غیر اینصورت ما نه توانسته ایم "مردسالاری" را بعنوان یک پدیده نهادی شده عمومی و اجتماعی براندازیم و نه تفکر و باورهای مبتنی بر احترام و پذیرش اصل برابری میان زنان و مردان را نهادی سازیم. اگر چنین می بود، می بایست کشورهای نظیر پاکستان یا بنگلادش با حضور زنان توانمند و صاحب قدرت و نفوذ سیاسی که از محبوبیت توده ای قابل توجه ای نیز برخوردار بوده و هستند، نظیر بی نظیر بوتو (نخست وزیر سابق پاکستان) و یا خالده ضیاء و شیخه حسنیه (نخست وزیران بنگلادش) تا کنون می بایست برای زنان بهشت موعود ساخته و برای خود موفقیتهای انکار ناپذیر و بی تردید کسب نموده باشند. واقعیت این است که این زنان سیاستگر نامی، علیرغم آگاهی کامل از وضع زنان کشورهای خود و علیرغم آماده و پیشگام بودن در انجام اصلاحات گسترده به نفع زنان، اما موفقیت چندانی در تغییر وضعیت فلاکت بار زنان بدست نیآورده

در یک مبارزه اجتماعی که هدفش رها ساختن جامعه در همه زوایا و ابعادش از سلطه " مردسالاری " است نقش زن بعنوان " فرد " و نحوه عکس العملهای طرد کننده وی نسبت به رفتارها و شرایط پیرامونی پر از تبعیض و نابرابری، بسیار اهمیت می یابد. فقدان عکس العملها و منش صحیح فردی توده زنان را نمی توان با یک سازمان روشنفکری هر قدر هم که فراگیر باشد، پر ساخت. مبارزه با " مردسالاری " را نمی توان و نباید در میان مجموعه ای از زنان روشنفکر سیاسی امروز یا گذشته که از طریق یک فعالیت جمعی با برنامه رسیدن به اهدافی را در دستور کار قرار داده اند، محدود و خلاصه نمود.

بنیانی ترین تلاشها برای حقوق مساوی از همان کنش و واکنشهای فردی در محیط زندگی واقعی آغاز میگردد. یعنی از همان گامهای نخست، زنان و دختران بعنوان عاملین اصلی مبارزه در چار دیواری خانه. از اقدام شجاعانه دختری که نمی خواهد نا بهنگام میز و نیمکت مدرسه را رها سازد و برخلاف میلش به ازدواج اجباری (یا داوطلبانه تلقینی) تن در دهد. از رفتار زن جوانی که حاضر نیست به درخواست همسرش و علیرغم عشق عظیمش بوی و بخاطر امنیت آینده خود از کار و فعالیت اجتماعی اش چشم پوشی کند. یا از تربیت والدین و یا مادرانی که بخاطر عشق عادلانه به فرزندانیشان و حفظ آینده اشان، روحیه انسان دست اول بودن را، انسان مستقل بودن را به تساوی در روح فرزندانیشان میدمند و حق و آزادی را به تساوی میان آنها تقسیم می کنند. راز نهادی شدن این رفتارها و کنشها را باید یافت. عمومیت یافتن اینها به جنبش زنان غنا و اعتبار بیشتری می بخشند و موفقیت و ماندگاری دستاوردهای آن را تضمین کرده و از بازتولید نظام و فرهنگ و مناسبات مردسالاری و تبعیض جنسی جلوگیری بعمل میآورند.

زنان و دختران همچنین از ارکان مهم نهادی شدن نظم و مناسبات اجتماعی بر پایه پذیرش اصل برابری انسانها میباشند. برای برقراری چنین نظمی این کافی نیست که ما در رده هائی از پوزیسیونها و نهادهای اجتماعی با حضور چهره هائی از زنان برجسته مواجه باشیم، اما در قعر جامعه بیشترین ستمها و بی عدالتیها در حق اکثریت توده زنان اعمال گردد. ما هنگامی می توانیم از نهادی شدن نظم فوق نام ببریم، که زنان در کلیه سطوح جامعه حضور گسترده داشته باشند و حضور برابر زنان و مردان در کلیه عرصه های زندگی خصوصی و اجتماعی و با امتیازات و حقوق مساوی امری کاملا بدیهی، عادی و از ارکان اصلی مناسبات اجتماعی و خصوصی بحساب آید.

لزوما به منزله وابستگی یا حتی تعلق خاطر به گروهها، جمعیتها و سازمانها درونی آن جنبش نیست. مضافاً اینکه بسیاری از زنان برجسته این جنبش حاضر نیستند، آزادی عمل خود را با پایبندی به هیچ تشکل و سازمانی حتی از نوع "زنانه" آن محدود سازند. تعداد قابل توجهی از آنان مایل نیستند با جهت‌گیریهای فکری خاصی حتی در جنبش زنان شناخته شوند. تعداد بیشماری از آنها، بدون آنکه حتی نیم‌نگاهی به فعالیتهای زنان سیاسی در جنبش و تلاشهای اجتماعی دیگران داشته باشند، هویت خود را، آرمانهای خود را در دفاع از حقوق و در دفاع از آزادیهای خویش بعنوان یک زن و نه در نگاه آگاهانه به منافع عمومی زنان و نه در دفاع داوطلبانه از حقوق همه زنان باز می‌یابند. بسیاری از این زنان تا کنون در یک جدال و رقابت واقعی با مجموعه‌ای از یک دنیای مردانه و در پیش برد اهداف خود و در بی‌پایه نمودن این تفکر عقب مانده که گویا "زنان نمی‌توانند" از خود برجستگی و شایستگی‌های بسیار نشان داده‌اند. آنها بدون آنکه در غم مبارزات روشنفکری - سیاسی با آگاهیهای فمینیستی باشند و بدون آنکه رسالتی برای خود قائل بوده و یا مسئولیتی از سوی کسی بدانها محول شده باشد، هرچه کرده‌اند، برای خود بوده است. آنها با استقلال رای و اعتماد به نفسی شگرف در راه اهداف شخصی و فردی دستاوردها و تجربیات گرانقدری برای مجموعه جنبش زنان فراهم آورده‌اند. جنبش زنان بعنوان یک جنبش اجتماعی در برگیرنده همه این نیروها، دستاوردها و تکاپوهاست. احترام و اعتبار عمومی نسبت به این جنبش در جامعه به میزان قابل توجهی ای‌مدیون مجموعه‌ای از فعالیتهای و دستاوردهای بسیاری از زنان منفرد، غیر متشکل در مشاغل مختلف، در عرصه هنر، ادبیات، دستگاههای دولتی، بخشهای اقتصادی، دانشگاهی و مراکز علمی و... است. بسیاری از این دستاوردها در محیطهای کاملاً غیر سیاسی و بدور از هرگونه ادعائی از سوی خود این زنان مبنی بر تأثیرات گسترده اجتماعی تلاشهایشان، حاصل شده‌اند.

در ادبیات گفتاری و نوشتاری جنبش زنان تصویری که از زن توسط بسیاری از صاحبان قلم و نظر تا کنون ارائه شده است و جامعه نیز بدان عادت کرده است، تصویر عنصری غارت شده، قربانی شده، مظلوم، سرکوب شده، فاقد اختیار و ناتوان است. هرچند این تصویر در وجه عمده و عمومی خود تا دوره‌های طولانی چندان فاقد اعتبار نبود و اصل می‌نمود، اما حداقل به مدت دو دهه است که توسط زنان پر همت و باغیرت ما در عرصه‌های مختلف، چهره‌ای متفاوت از زن ایرانی ارائه میشود که تصویر گذشته را از اعتبار انداخته و جعلی می‌نمایاند. هر چند

اند. بعنوان نمونه "شهناز رفیع" روزنامه نگار معروف پاکستان در نوامبر ۱۹۹۰ در مجله مخصوص بانوان نا امیدانه در باره امکان موفقیت بوتو در اجرای اصلاحات اجتماعی از جمله به نفع زنان پاکستان نوشت:

"خانم بوتو وارث مشکلاتی است که از گذشته به او به ارث رسیده است. و حل کردن آنها چندان کار آسانی نیست زیرا در این ارضیه عرف و سنت و مذهب با نفوذ کامل دخالت دارند، گرچه خانم بوتو سعی خود را با خوش بینی کامل دنبال می‌کند."

واقعیت این است که زنان در بنگلادش و پاکستان از جمله سیاه‌رؤزترین زنان عالمند و شاید تنها افغانستان زیر سلطه طالبان نمونه بدتری برای ذکر باشد.

حضور هر چه بیشتر زنان در موقعیت و جایگاه برابر با مردان در عرصه‌های مختلف فعالیتهای اجتماعی و در رقابت با آنان در ارائه توانمندیها، استعدادها، خلاقیتها و مسئولیت پذیریهها، نمودار بارز بی‌پایگی تفکر مردسالاری است. عرصه مبارزه برای حقوق و جایگاه مساوی در زندگی واقعی میلیونها زن و دختر ایرانی و هریک از ما بعنوان انسانهای منفرد در محیطهای شغلی، فعالیتهای سیاسی - حزبی، فرهنگی، هنری، اقتصادی مختلط، یعنی در میان زنان و مردان دیگر (و هنوز بیشتر مردان) عرصه ارائه تواناییها و توانسته‌هاست. منفک ساختن مردان و زنان از هم و جداسازی مصنوعی آنان از محیطهای مختلط، بجای ایجاد شرایط عادلانه هموردی و رقابت رشد دهنده نه نفعی به حال زنان خواهد داشت و نه نفعی به حال جامعه. مضافاً اینکه بدلیل وجود بینش عقب مانده اجتماعی نسبت به تواناییها و استعدادهای زنان و در کشوری که حکومت اسلامی هدایت آن را در دست دارد، عدم حضور زنان در هریک از عرصه فعالیتهای اجتماعی و گریز آنان از پذیرش مسئولیت و فرار از ورود به عرصه‌های هموردی بویژه با مردان به منزله "ناتوانی زنان" محک خواهد خورد و تلقین ناباوری به تواناییها و قابلیت‌های آنان و کاهش اعتماد به نفس عمومی در زنان را در پی خواهد داشت. جای بسی خوشبختی است که زنان هوشمند ایرانی با درک خودانگیزخته از این واقعیت با حضور خود از طریق روزنه‌هایی که یافتند و بخصوص با حضور وسیع در عرصه فعالیتهای شغلی که تاکنون سنتاً "مردانه" شناخته میشدند، عملاً در سطح وسیعی بی‌پایگی تفکر فوق را به نمایش گذارده‌اند.

و اما نقش تلاشهای فردی: بسیاری از مبارزات و دستاوردهای جنبش زنان، حاصل تلاشها و مایه گذاشتهای افراد و عناصر مستقل، منفرد و غیر متشکل در میدان واقعی این هموردیهاست. بنابراین تعلق به یک نهضت اجتماعی و تلاش در راه توفیق آن

میرسید. بهر تقدیر، دست درازیهای حکومت به حقوق زنان، و خوشبختانه تاثیر فضای درون کشور یعنی آمیخته بودن مبارزات زنان، درگیریهای دائم و رو در روئی با حکومت اسلامی و برآمدن و شناخته شدن چهره های برجسته از میان زنان در این رو در روئیها تا حد زیادی موجب تعدیل این نگرشها و برخوردها به مسئله سیاست و زنان سیاسی شد. بحثهایی از نوع نظرات شادی و نقد وی به گروههای زنان "سیاست گریز" و برداشتهای نادرست آنان از "قدرت" و عدم توجه آنها به نقش زنان در سیاست، می تواند همچنان در جهت تعدیل دیدگاهها و تجدید نظرهای بیشتر، موثر واقع شوند. خود طرح این بحثها که مدتتها تنها از بیرون به درون سازمانهای زنانه تحمیل می شد و درونی شدن آنها بیانگر سرعت بیشتر پروسه تحول در دیدگاهها و پذیرفتن این اصل انکار ناپذیر است که عدم حضور زنان در سیاست و به حساب نیامدن آنان در معادلات سیاسی، مانع از شکل گیری سیاست اصولی و به نفع زنان خواهد شد.

با وجود این چشم اندازهای روشن و امیدوارکننده در زمینه درک ضرورت حضور زنان در سیاست، اما معلوم نیست چرا هنوز حضور زنان در احزاب و سازمانهای مختلط سیاسی از سوی فعالین و گروههای زنانه چندان با رغبت نگریسته نشده و اینکه چرا این عرصه از فعالیتهای زنان نه بعنوان حضور زنان در عرصه سیاست و نه فعالیتهای این زنان در سازمانهای سیاسی مصداقی دیگر از جنبش زنان، به رسمیت شناخته نمیشوند؟

چه کسی می تواند تعیین کند که امروز در رابطه با رشد جنبش زنان، حضور و فعالیتهای ارزشمند بسیاری از زنان آگاه و روشنفکر در سازمانها و احزاب و نهادهای مختلط کم ارزش تر از فعالیت زنان در سازمانهای زنانه است؟ چرا باید سازمانها و احزاب سیاسی مختلط و آنها که هنوز در عرصه جنبش سیاسی ایران حضور فعال دارند را از شمول عرصه نفوذ جنبش زنان خارج دانست؟ چرا باید این امکان را برای گسترش دامنه جنبش زنان و نفوذ مطالبات آزادیخواهانه و تساوی طلبانه ویژه آنان، استثنا نمود یا نادیده گرفت؟ معلوم نیست بر مبنای چه حق و امتیاز ویژه ای است که افراد و چهره هائی از مجموعه جنبش که خود را در برابر زنان سیاسی "فمینیست" خطاب می کنند، (از جمله شادی در مطالب خود) لحن آمرانه و تهدید آمیزی در مقابل زنانی اتخاذ می کنند که از موضع سازمانی و حزبی خود وارد بحث و نقد دیدگاههای موجود در جنبش زنان شده و به بررسی و یا حتی مخالفت با برنامه هائی که ارائه میشوند، می پردازند؟ مگر امتیاز عضویت در جنبش زنان و دفاع از حقوق زنان یا "فمینیست بودن" در انحصار زنان "خاصی" است و آیا مگر اساساً این "امتیاز" مدالی است که انحصار اعطای آن در دست سازمانهای زنانه و فعالین

قوانین و مناسبات تحمیلی جمهوری اسلامی بعنوان کریه ترین سمبل نظام مردسالاری در ایران، همچنان متکی بر تفکر مردسالاری و تبعیض جنسی، بر تصویر کهنه و رنگ و رورفته گذشته آویخته اند، اما زنان ما در این دو دهه بی پایگی و بی اعتباری تفکر مردسالاری و به طبع نظام اجتماعی - سیاسی - اخلاقی - فرهنگی که برپایه این تفکر قرار گرفته است را به اثبات رسانده اند.

تقویت، پایداری و قدرت جنبش مستقل زنان ایران حکم میکند که ما تک تک این فعالیتهای و عرصه های تلاش برای پیش برد مبارزات تساوی طلبانه و آزادیخواهانه و همه دستاوردهای آن را در نظر داشته و آنها را به مثابه تجربه ها و دستاوردهای مجموعه زنان ایران مورد پذیرش، احترام ارزیابی نموده و حافظ آنها باشیم. تعیین هرگونه چارچوب و حصارهای بنام تشکیلات یا سازماندهی جنبش، اگر موجب چشم بستن بر روی این دستاوردها، سکوت در مقابل آنها و یا بیرون ماندن بخشی از نیروها از این چارچوب گردند، مسلماً نفعی به حال زنان نخواهد داشت و ما بدست خود موجب تضعیف و کاهش ابعاد تاثیر جنبش خود شده ایم.

جنبش زنان و زنان در سازمانهای سیاسی

مقوله فعالیت سیاسی و شرکت زنان در سازمانها و احزاب سیاسی مختلط در بحثهای ما همواره جایگاه خاصی داشته است که شادی به بخشی از آن در قسمت بررسی تاریخچه و علل روی کرد زنان از احزاب و سازمانهای سیاسی گذشته پرداخته است. وی توضیح داده است که چگونه زنان در بدبینی نسبت به "قدرت" و ضدیت با مرکزیت گرائی و در مخالفت با هیرارشی و سیستم سلسله مراتبی به دامن سیاست گریزی پناه آوردند.

بهر دلیل و تحت هر شرایطی که ترک صحنه سیاست و سیاست گریزی که توسط جمع کثیری از زنان فعال سیاسی انجام گرفت، حرکتی بود بدور از تعمق کافی بر روی مفهوم و اهمیت حضور زنان در عرصه سیاست. سیاست زدگی و بی اعتمادی به سیاسیون تا مدتتها آنچنان در میان فعالین سازمانها و گروههای زنان و همچنین منفردین این جنبش، بویژه در خارج از کشور تا بدان حد پاگرفته بود که آنها حتی به آکراه حاضر به تنفس هوای مشترک با زنانی بودند که خود را کماکان زنان سیاسی معرفی کرده و یا زنانی که در درون سازمانها و احزاب سیاسی به فعالیتهای خود ادامه میدادند. از زنان سیاسی تا مدتتها به مثابه مبتلایان به بیماری طاعون فاصله گرفته میشد. هرچند که حقیقتاً در ایران تفکیک جنبش زنان از جنبش سیاسی در عمل تقریباً غیر ممکن بنظر

فمینیست " قرار داشته باشد؟ مگر همواره نظرات زنان فمینیست از صحت و سقم تردید ناپذیر برخوردار بوده و خواهد بود؟ هیچ تردیدی نیست که با تمام نیرو و با هشیاری در برابر نظرات و تفکراتی که منکر ضرورت استقلال زنان و مبارزات مستقل آنها حول خواسته ها و مطالبات و حقوق مساوی اشان و مقابله برای رفع تبعیض بدانان می گردند، باید ایستاد. نظراتی که یكروز به بهانه ضرورت مبارزه ضد امپریالیستی روز دیگر بدلیل جلوگیری و مخالفت " با رشد نیروهای سلطنت طلب " سپس بدلیل عمده بودن مبارزات طبقاتی و امروز نیز بنام اولویت مبارزه در راه آزادی و دفاع از حقوق همه انسانها، منکر ضرورت مبارزات مستقل زنان میباشند.

اما باید توجه داشت که در هر صورت جنبش زنان و مبارزین و فعالین آن و تمامی کسانی که مطالبات ویژه زنان را برجسته میسازند، همواره در مقابل چنین نظرات و پرسشهایی خواه توسط زنان فعال در احزاب سیاسی یا از سوی دیگران قرار گرفته و خواهند گرفت، و باید هر بار در موضع پاسخگویی مستدل بدانها برآیند. با بهانه و با انگ " بینش مردانه " نمی توان جلو پرسشها و مخالفتها را گرفت و یا زنان را چون زن اند از دفاع از تفکر خاصی منع نمود، و از آنان خواست که همواره بر سر مسائل زنان بريك نقطه نظر و يك راه حل مشترك تکیه کرده و با سایر زنان در موضع موافقت قرار داشته باشند. احزاب سیاسی و نهادهای قدرت سیاسی را نمی توان و نباید از سخن گفتن یا تصمیم گیری در احوال زنان منع نمود. اختلاف نظر و دیدگاههای مختلف از گوناگونی پایگاههای اجتماعی و گوناگونی علائق سیاسی و نظری برمیخیزد و شامل زنان نیز میشود و جزء جدائی ناپذیر جوامع انسانی است. تلاش ما نباید متوجه از میان برداشتن گوناگونیها و اختلاف نظرها باشد. چه این تلاش بیهوده ای است. روش اصولی تنظیم دموکراتیک و متمدنانه نمودن برخوردها، برنامه ها و دیدگاههای مختلف با یکدیگر است. این روش و نوع برخورد به نفع زنان نیز هست. مشروط براینکه خود نیز در این برخوردها حضور فعال داشته باشند. هیچ کس و هیچ جریانی دارای حق مطلق و مشروعیت دائم نیست. ارائه دائم و برخورد دیدگاهها و برنامه های گوناگون امکان گزینش بهترین ها و اساسا امکان زاده شدن بهترین ها را فراهم میسازد.

زنان نیز باید بیاموزند که نهایتا به تصمیم گیری جمعی و رای دموکراتیک اکثریت تن در دهند. مهم فراهم بودن دائمی امکان تاثیر گذاری بر تصمیم گیریها و تلاش بی وقفه برای باز نگاهداشتن راه نفوذ و قدرت گیری اندیشه ها و راه حلهای نوین و بهتر در تحولات اجتماعی به نفع زنان است. مهم آن است که هیچ قدرتی، هیچ حزبی و هیچ توافق اکثریتی حق مسدود ساختن راه نفوذ و حرکت اندیشه و تغییر نظرات و در نتیجه تاثیر بر تحولات اجتماعی را نداشته و نباید بیابند.

صرف نظر از اینکه فمینیستها و فعالین جنبش زنان بخواهند یا نه حضور زنان در سازمانهای سیاسی مختلط امری کاملاً ضروری است. علاوه بر آن حرکت بسیاری از این زنان از مقطع اوج گیری جنبش در انتقال مطالبات و خواستههای زنان به درون این سازمانها و تلاش برای اختصاص بندهای برنامه ای و اختصاص بخشی از تلاشها و مبارزات این سازمانها در دفاع از زنان کل کشور، به منزله گسترش دامنه جنبش اجتماعی زنان می باشد. با توجه باینکه امروز هیچ جریان سیاسی و هیچ سازمانی و حزبی در مقابله با نظام اسلامی نیست که از کنار مسئله زنان با بی تفاوتی عبور نماید و با توجه به اینکه هر یک سعی در پیشی گرفتن از دیگری در دفاع از حقوق زنان دارند، نمی توان تاثیر و نقش موثر زنان باقی مانده در این سازمانها را در این چرخش و تحول نادیده گرفت.

سخن آخر

در انتهای سخن بازهم به آن مقدمه نشریه انقلاب اسلامی باز میگردم و از تلاشهای شادی امین و تمامی کسانی که در جنبش زنان ایران " اسباب جریان اندیشه " را از طریق ارائه دیدگاهها و طرحهای مختلف فراهم می آورند، قدردانی میکنم. مطلبی که به تفصیل بر بستر نظرات شادی در زمینه ضرورت سازماندهی جنبش زنان تبعیدی نگاشته شد، بدون آنکه در صدد پاسخگویی مستقیم و مستقل برآید، بر محور این پرسش چرخید که، چگونه می توانیم مبارزات مشترک خود را در راه اهدافی مشترک به بهترین صورت و با بیشترین تاثیر و بازدهی به پیش بریم.

در این مطلب سعی شد، دامنه بحث و تعمق به نسبت وسعت واقعی جنبش مستقل زنان ایران بعنوان يك جنبش اجتماعی گسترده شود. همچنین سعی گردید توجه فعالین زنان و فمینیستها به ابعاد وسیع امکانات، معضلات، گستردگی و گوناگونی وظائفشان در برابر این جنبش جلب گردد. تلاش شد، گفته شود که اگر در پاسخ به پرسش فوق راه حل و طرحی می جوئیم، این راه حلها و طرحها می بایست همه عرصه های فعالیت و همه نیروها را مد نظر داشته و بر گوناگونی آن ارزش گذارند.

شادی در پاسخ به پرسش فوق از ضرورت سازماندهی فراگیر زنانه " در جنبش زنان تبعیدی " سخن گفته است. من سعی نمودم آگاهانه و به عمد در طول تمام توضیحات خود بر این تفکیک چه از نظر ترکیب جنبش مستقل زنان، چه از نظر ماهیت و محتوای مطالبات و همچنین چه از نظر ضرورت سازماندهی برای بخشهای داخل و خارج آن بطور جداگانه (در صورتیکه این تفکیک به یکی از مولفه های ذکر شده متکی باشد) صحت نگذارم. به دلایل

امتیازهای یکطرفه و بی پایه گذشته و اعمال فشار بر زنان صرف نظر نمایند، تا حدی بسته شده است.

در حاشیه لازم به یادآوری است که نکته فوق در خصوص نسل دوم زنان تبعیدی صدق نمی کند. تحت تاثیر شرایط فرهنگی، تربیت اجتماعی و محیطهای خارج از خانه مانند مدرسه، دانشگاه، کار در کشورهای غربی، موقعیت و وضعیت دیگری برای دختران و زنان جوانتر ما و نسل آینده فراهم آمده است که مسلماً در شکل یابی شخصیت، روحیات، باورها و کنش و واکنشهای آنها و در اختلاف اساسی با ما و نسل گذشته بسیار موثرند.

متأسفانه زنان و دختران جوان ما در داخل کشور از چنین شرایط عمومی و اجتماعی محرومند که البته با امید و به یاری مبارزات زنان در داخل و همچنین مبارزات جوانان و نقش مهم دختران و زنان جوان و آگاه ما در این مبارزات، این فاصله در آینده بسرعت ترمیم خواهد شد.

۶ - رویکرد زنان مبارز تبعیدی و فعالین جنبش مستقل در خارج همواره به داخل و شرایط اجتماعی - سیاسی حاکم بر آن بوده است. افشاگریها، روشنگریها، اعتراضات و مقابله ها همواره ناظر به وضعیت زنان داخل و برعلیه نظام حاکم بر سرنوشت سیاسی، مناسبات اخلاقی، فرهنگی و حقوقی در ایران بوده است. علاوه بر این محورهای اصلی مطالبات زنان خارج در همسوئی و همخوانی با داخل و عمدتاً در توجه و ملاحظه با سطح مبارزات داخل و وضعیت مبارزین در درون کشور بوده است.

حال چنین جنبشی را که در درون از همسوئی و پیوند برخوردار است، چرا و چگونه می توان از هم تفکیک نمود؟ آیا از نظر شادی برای زنان تبعیدی ایران (تازمانیکه حیات و هویت اجتماعی خود را با جامعه ایران و در اعتراض به مناسبات آن توضیح میدهند) آینده ای جدای از آینده زنان داخل کشور می توان تصور نمود؟ (البته آینده ای در مخالفت و جدال با نظام مردسالاری) آیا مگر مقصود شادی از حضور زنان در معادلات سیاسی غیر از صحنه سیاسی داخل کشور است؟

هیچ تردیدی نیست که نزدیکترین نیروها، همواره مورد خطاب تلاشهای سازماندهی و متشکل ساختن قرار میگیرند. و هیچ تردیدی نیست که برای فعالین زنان در خارج کشور، توده زنان ایرانی تبعیدی، قابل دسترس ترین نیرو هستند، اما باید توجه داشت که نزدیکی مکانی از آخرین و بی اهمیت ترین مولفه های سازماندهی و تشکیلاتی است.

شادی در رابطه با ضرورت سازماندهی فراگیر زنانه در جنبش زنان تبعیدی با در نظر داشتن یک سازماندهی واحد، هرچند نه مطمئن اما تا طرح حزب سیاسی زنان به منظور ایفای نقش تعیین کننده

عیدیه که در ذیل به برخی از آنها اشاره خواهم نمود، هر تفکیکی مگر تنها بدلیل بعد مکان و شرایط سیاسی داخل ایران غیر ضرور و تصنعی است.

۱ - تاریخچه شکل گیری جنبش ما یگانه است. برحافظه تاریخی زنان ایران چه در داخل و چه در کشورهای دیگر جهان، خاطره حوادث و اتفاقات و شرایط سیاسی - اجتماعی مشترک و یگانه ای که منجر به برآمدن یک جنبش عظیم اجتماعی شد، نقش بسته است.

۲ - مرزهای تفکیک ما از هم تنها مرزهای جغرافیائی است و دوری ما از یکدیگر بویژه در سطح زنان فعال، آگاه و روشنفکرانمان چه سیاسی و چه غیر سیاسی، چه تشکیلاتی و چه غیر تشکیلاتی، تنها بعد مکانی است.

۳ - هر چند تداوم و تکامل ایندو بخش از جنبش با فاصله های جغرافیائی بسیار و در محیطهای اجتماعی - فرهنگی - سیاسی و اخلاقی متفاوتی صورت گرفته است، اما پروسه رشد و تطور، صعودها و نزولهای آن در روند عمده خود یکسان بوده است. ما این را بیشتر مدیون ارتباطات گسترده در میان ایندو بخش بوده ایم. ارتباطی که از طریق رفت و آمدهای بسیار، حضور زنان صاحب نظر و فعال داخل در سمینارها و مرکز تبادل افکار و تجربه در خارج و انتقال و نشر نظرات و دیدگاههای زنان ایرانی ساکن در خارج به داخل، چه از طریق این سمینارها و یا رابطه های نوشتاری با بخشهای مختلف بویژه نشریات زنان در ایران، پخش نشریات داخل کشور در خارج و استقبال بی نظیر زنان خارج از مطالعه آنها، فراهم آمده است.

۴ - محور بحثها، نظرات و حتی اختلافات درونی در میان هریک از این دو بخش کم و بیش از یک محتوا و مضمون برخوردار بوده است. (البته اگر از معذوریتهای و محدودیتهای داخل برای طرح گسترده و بی پرده و بی پروای موضوعات بگذریم)

۵ - دلمشغولی زنان فعال در خارج از کشور، عمدتاً مسائل و مشکلاتی بوده است، که در ابعاد ریشه ای میان زنان داخل و خارج مشترک است. زنان تبعیدی با همان مشکلاتی که در ایران درگیر بوده اند، امروز نیز در اشکال و فرمهای دیگری رو در رویند. تنها خوشبختانه مقررات و قوانین کشورهای میزبان در دفاع از زنان دست و بال مردانی را که نمی خواهند داوطلبانه از اعمال

سازمانها و گروههای زنان، در مقایسه با سازمانها و گروههای سیاسی، بسیار راحتتر و مطلوبتر است و دست آخر ترک آنها نیز بی دردسترتر.

با تأیید و ارزشگذاری بر فعالیتهای انسانی این سازمانهای زنان و همچنین سایر گروههای پناهندگی در کمک و یاری رسانی به هموطنان بویژه زنان در یکی از سختترین مراحل زندگیشان در تبعید، اما معادل قراردادن این سطح از فعالیتها با وظائف و نقش اصلی که این سازمانها داشته و می توانند بصورت پویاتر و جدی تری بدان بپردازند، در درجه نخست نازل نمودن سطح انتظارات خود از جنبش زنان و کارآئی کادرهای آن است.

بررسی دقیقتر عملکرد و توجه منصفانه به فعالیتهای دیگر این گروههای زنان در شهرها و کشورهای مختلف جهان ارزیابی دیگری نیز از ضرورت وجودی آنها بدست میدهد. این گروهها همراه با افراد و چهره های فعال خود به یمن ثابت قدمی و ماندن در عرصه فعالیت عملا به حلقه های ارتباطی میان زنان فعال ایرانی پراکنده در سراسر جهان بدل شده اند و در عمل یک شبکه ارتباطی بویژه در زمینه فراهم ساختن امکان تداوم جریان اندیشه، تبادل افکار در جنبش زنان در خارج از کشور و در خدمت مجموعه جنبش را ایجاد نموده اند. اگر توان، انرژی و پایداری هسته های ثابت این گروهها و تلاشهای آنها نبود، مسلما بسیاری از سمینارهای چند روزه و سالانه زنان در سراسر جهان وجود خارجی نمی یافت و بسیاری از ارتباطات و آشنائی با چهره های توانمند زنان از درون همین گروهها یا از بیرون و به کمک این شبکه و حلقه های ارتباطی صورت نمی گرفت. ضرورت ایجاد یک سازماندهی پویاتر، دمکراتیزه کردن بیشتر مناسبات درونی و قرار دادن انتظارات و توقعات بالاتر و جدی تری در برابر گروههای زنان لزوما مستلزم تلاشی ساختن گروههای موجود و منع اشان از وظائفی که تا کنون بدان پرداخته اند و نفی ضرورت فعالیتهای منطقه ای آنها نیست. ضرورت اصلاح دیدگاههای نادرست در این گروهها و ضرورت برخوردی اندیشه ای پیشرفته تر و فشرده تر از پایگاههای فکری مختلف در جنبش زنان در درون این گروهها هیچگونه مغایرتی با منطقه ای بودن این گروهها و استقلال عمل آنان ندارد. علاوه بر این وجود هسته ها و گروههای متعدد در مناطق گوناگون و استقلال عمل آنها نسبت به یکدیگر (البته بدون وجود هرگونه تنگ نظری و دشمنی مشروط بر وجود پذیرش و احترام به حق فعالیت یکدیگر) لزوما به معنای پراکندگی نیست. راه از میان بردن پراکندگی نیز همواره به مفهوم متوقف ساختن سازماندهیهای کوچکتر و بجای آن ایجاد یک سازمان واحد و فراگیر نیست.

در حیات سیاسی پیش رفته است. وی در تأیید خود در این زمینه تجربیاتی را از کشورهای بلژیک، ژاپن و آلمان نمونه هائی آورده است. من سعی کرده ام، نشان دهم، حزب سیاسی فراگیر زنان با توجه به پلورالیستی بودن جنبش زنان ایران، بویژه در بخش سیاسی خود، هرگز چارچوب یک حزب کلاسیک را نخواهد یافت و نمی تواند ادعای نمایندگی یا حتی سخنگویی تمامی زنان و جریانهای مختلف درون جنبش را داشته باشد. به همان شکل که احزاب سیاسی زنان در کشورهائی نظیر ژاپن، آلمان یا کشورهای بنه لوکس (بلژیک، هلند و لوگزامبورگ) یا کشورهای اسکاندیناوی چنین ادعائی را نداشته و نمی توانند داشته باشند. و زنان حاضر در عرصه سیاست این کشورها نیز همگی برخاسته از چنین احزابی نیستند.

یک سازماندهی واحد سراسری زنان مسلما در بهترین و موفقیت آمیزترین وضعیت، از ارتباطات فعال و پویا و گسترده میان بخشهای مختلف جنبش گامی فراتر نخواهد گذاشت. شاید شکل دیگری از " اتحاد ملی زنان " در سالهای نخست انقلاب را بیابد. منتهی با مواضع پیش رفته تر، پخته تر و منعکس کننده افکار و مناسباتی مدرن تر و دمکراتیک تر از سالهای نخست انقلاب.

بهره گیری از تجربه های گذشته و زنده ساختن دوباره برخی از آنها، گاهی می تواند با ارزش و مفید باشد، مشروط بر آنکه نخواهیم برای مشروعیت بخشیدن به گذشته سیاسی خود و عطف به ماسبق نمودن نظرات امروزان به گذشته، با اشتباهات و انحرافات گذشته خود مامشات کرده و به لایوشانی آنها بپردازیم. شادی در برخورد به گروهها و سازمانهای زنانه موجود در خارج از کشور، به بررسی و نقد دیدگاههای ضد قدرت و سیاست گریزانه بعضی از آنها پرداخته است و اینکه این دیدگاهها و ساختار و مناسبات درونی این گروهها مانع از بوجود آمدن تشکلهای ثابت و پایدار و در نتیجه عدم پای گیری " دیدگاه فمینیستی " هستند. مطمئنا باید به جمع بندی و به تجربه گسترده شادی بدلیل فعالیت و ارتباطات وسیع وی با بخشهای مختلف جنبش زنان در خارج از کشور از جمله رابطه با چنین گروههایی اطمینان نمود. اما این نکته را نیز نباید از نظر دور داشت که بدنه و پایه بسیاری از این گروهها در ناپدید شدن و سیال بودن این گروهها نقش بسیار مهمی داشته اند. اینگونه سازمانها که محور تلاشهای خود را بر جذب نیرو از میان " توده زنان " و کار در میان زنان پناهجو قرار داده اند، عملا به مراکز برای فعالیتهای محدود و حساب شده و زمانبندی شده تا مرحله کسب اقامت دائم، برای بسیاری از زنان ایرانی بدل شده اند. طبعا ورود به فعالیتهای اجتماعی، کسب مدارک و اسناد محکمه پسند برای اثبات این فعالیتهای نزد مقامات و ادارات اقامت خارجیان و سپس ترک این فعالیتهای، از طریق

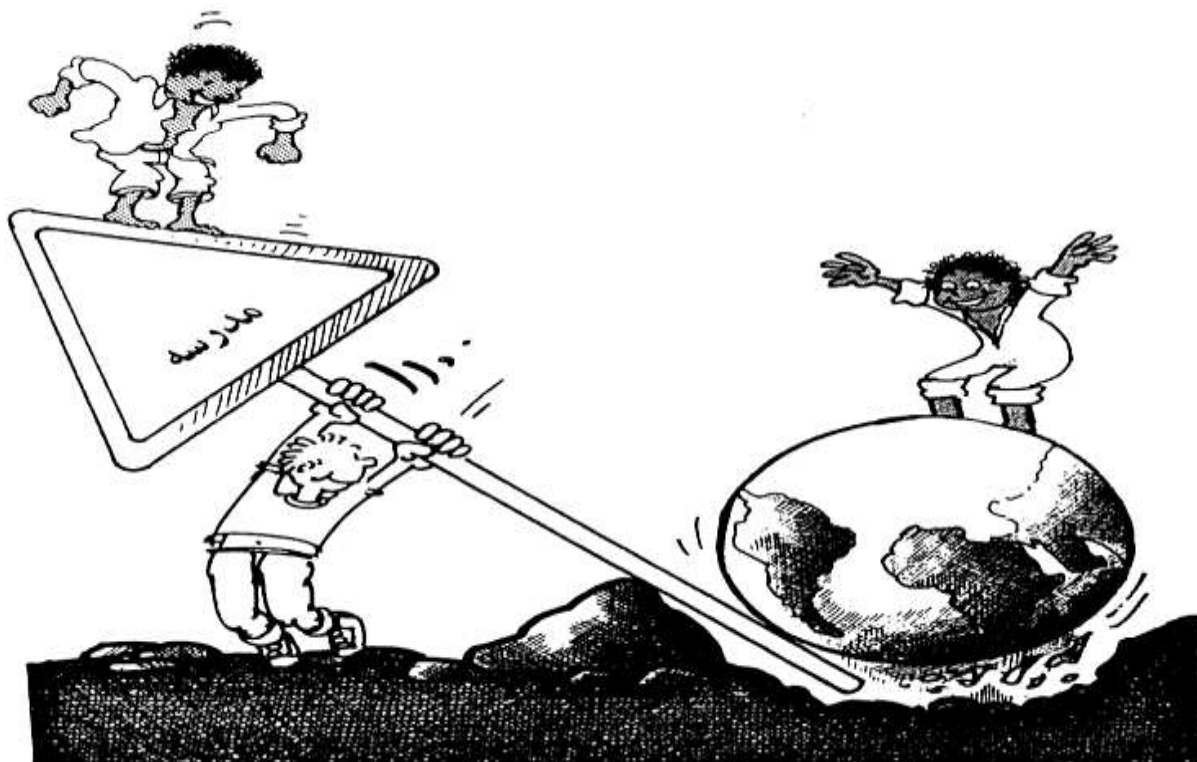
بخشهای مختلف آن در یک همیاری و همکاری مستقیم و غیر مستقیم عملی و داوطلبانه با یکدیگر قرار خواهند گرفت. بدیهی است از طریق چنین سازماندهی نمی توان به مثابه یک حزب سیاسی یکپارچه عمل نمود و به مصاف رقبای سیاسی به منظور کسب قدرت رفت، اما می توان نیازها و مطالبات رشد یابنده زنان را به عرصه سیاست و تصمیم گیری بصورت موثرتری منتقل نمود و به پاسداری فعال از دستاوردهای زنان پرداخت. می توان زنان برجسته و توانمندی که در عرصه سیاست حضور دارند یا حضور خواهند یافت را در ارتباط با جنبش زنان نیز قرار داد و از نیرو و امکان آنان بعنوان پایگاه انتقال خواستها و دفاع از تحولات به نفع زنان بهره گرفت. همچنین قابل تصور است که چهره های توانمند و صاحب استعداد جدیدی در عرصه سیاست در چنین شبکه ارتباطی از درون جنبش به سرعت بیشتری شناخته شده و به یاری بخشهای دیگر روانه صحنه سیاسی کشور شده و سهمی در سرنوشت سیاسی کشور و زنان خواهند یافت.

اگر طرحها و ایده های سازمانیابی (یا سازماندهی) منطبق بر واقعیتها و منطبق با نیازهای واقعی، بدور از هر تنگ نظری، بازگوکننده نقش و توانمندیهای همه زنان در جایگاه و عرصه فعالیتهای گوناگون بوده و مهمتر از همه بر مبنای شناسائی، ارزش گذاری و احترام متقابل به فعالیتها و دستاوردهای همه نیروها در مجموعه جنبش زنان باشد، مسلماً چنین ایده ها و طرحهایی از شانس استقبال و موفقیت بیشتری برخوردار خواهند شد.

شاید شادی با تعمق بیشتر نسبت به نکات فوق است که در انتهای صحبت خود طرح "هیئیت هماهنگی" را مطرح میسازد. این طرح هرچند هنوز شکافته و روشن نیست، اما در رابطه با واقعیتهای موجود و نیازهای واقعی جنبش زنان در کلیت خود، خوش آهنگ تر است. مشروط بر آنکه برداشت از آن در برخی اذهان تشکیل یک مرکز "فرماندهی سراسری" یا تشکیل یک "شورای نگهبان" به منظور صدور جواز ورود به عرصه مبارزه "فمینیستی" تداعی نگردد.

آنچه ما در درون جنبش بعنوان شکلی از سازمانیابی آنهم سازمانیابی داوطلبانه نیازمندیم، حفظ و گسترش شبکه های وسیع ارتباطی است که بخشهای مختلف جنبش زنان را در ارتباط مداوم و پویا با یکدیگر قرار دهد. یعنی ایجاد و گسترش حلقه های زنجیره ای و برقراری ارتباط میان آنها، اتصال سازمانها و گروههای زنان در شهرهای و کشورهای گوناگون با احترام به استقلال عمل آنها، همچنین در حد امکان و با توجه به شرایط امنیتی و ارتباط با داخل، دیالوگ و ارتباط گسترده با گروهها و سازمانهای زنان وابسته به گروهها و احزاب سیاسی مختلف، ارتباط با زنان منفرد و چهره های غیر تشکیلاتی از عرصه های مختلف زندگی اجتماعی از جمله مشاغل گوناگون، زمینه های فرهنگی، هنری، علمی و...

از طریق ایجاد چنین شبکه هائی امکان انتقال، بازتاب و مبادله دیدگاهها و تجربه های گوناگون در درون جنبش فراهم شده و

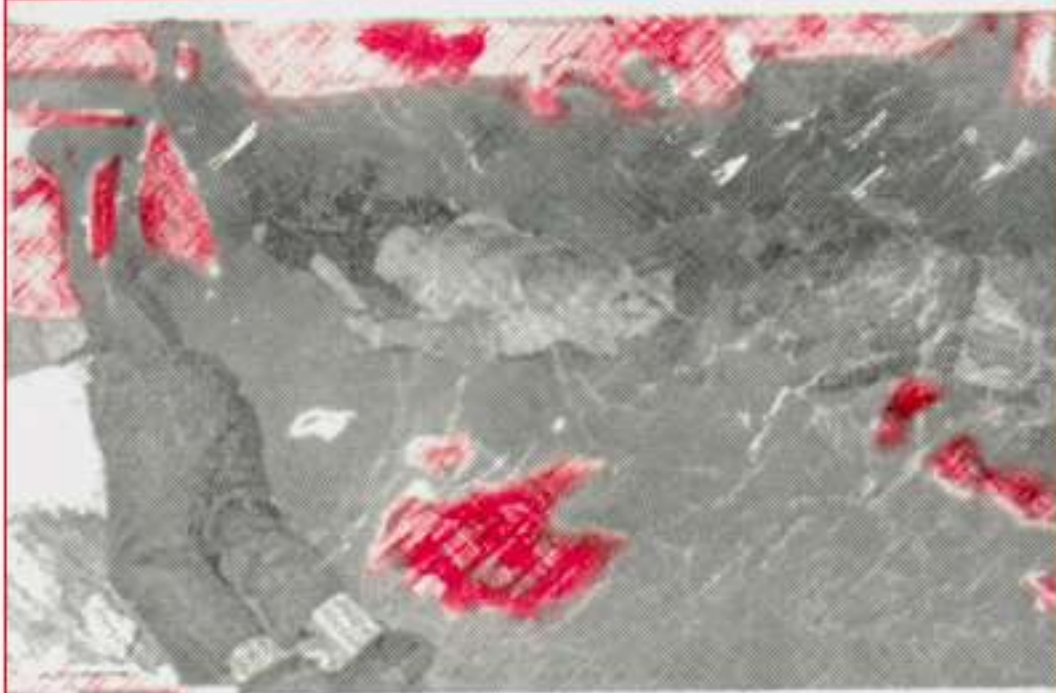


تلاشگران نشراندیشه و فرهنگ و ادب
ناشرین و بازار کتاب در خارج از کشور

جدیدترین اثر از پرویز دستمالچی

میکونوس

«متن رأی دادگاه»



پرویز دستمالچی

چاپ و پخش / کتابخانه و کتابفروشی دهخدا

تلفن : ۳۱۰/۴۷۷/۰۰۴۴ فکس : ۳۱۰/۴۴۴/۰۶۲۴

آدرس : 1387 WESTWOOD BLVD. LOSANGELES , CA 90024